ومن یتوکل علی الله فهو حسبه

بحمد الله که کتاب فیض انتساب در علم انشا لاثانی از تصانیف محمد نصیر الدین همدانی المشهور

نصیرای همدانی

معه حل مقامات صعب المعانی کتاب لغة مجدد فی مولوی جناب مولوی محمد حسن صاحب مد ظله العالی

در مطبع مصطفائی محمد حسین خان طبع نمود

بسم الله الرحمن الرحیم

حمد بیحد حقی که سبعهٔ معلقات هفت آسمان نمونهٔ از بدایع انشا و لطایف ابداع
اوست و دوایر نه‌تو بر توی هفت زمین نقطهٔ امتحان خامهٔ اختراع او از خرده بیخبران
که خبر از انشا ندارد و انشا را از خبر باز نداند اظهار ثنای او ناسپاسی است و انشای
سپاس او حق ناشناسی مثنوی ذره را در حریم مهر چه بار * خاک را با خدای پاک
چه کار * ریخت دندانهٔ کلید سخن * قفل زد بر در دو لخت دهن * و برگزیده
که دوات زرین آفتاب بامداد نور ظهورش از سیه ولی خط آزادی گرفته و شق خامهٔ
ماه به دستیاری بنانش دلگشا آمده از دوات تیره دل و خامهٔ تنگ شق صحیفهٔ
جمال او ترک ادب و لغت جلالش جهل مرکب مثنوی نفس عیسی از روز نو یافت
چشمهٔ خضر شست و شو ز نو یافت * گره ناگرده در کف نسیج * دانهٔ سبحه سنگریزهٔ
مسیح * در نهانی که فتح الباب مدینهٔ علم بدست خیبر کشایش وصیت داده و

مفتاح اندیشه از فتح ابواب مناقبش دندان کند و اگر حواس کوته آساس بر در
دولت سرای مناقبش حلقه زند آهنی سرد کوبد نظم من در صفتش چکاره ام چه ام
٭ همچو گوش سفته گوش این هوسم ٭ ماه نو خانه زاد قنبر او ٭ حلقه در گوش حلقه در
٭ صلوات الله علیهما و علی من تولی الیهما و بعد صوفیه حق گفته اند که هر وقتی نوبت
سلطنت اسمی است که در زمان دولت آن اسم حکم سایر اسما مستور باشد و ظهور
آثار دیگر احکام مقهور کل یوم هو فی شان و گواه این دعوی غلبه آثار اسم
که از استیلای او درین دوره کوکب طالع سن ابدی الخفا گشته و درین اوقات
گردش خورشید ضمیر من گل اندود اختفا مانده زهره جبینان معانی در زیر سیه گلیم
الفاظ نهفته اند و سیه چردگان عبارات در پرده حجاب کتاب مانده سر نوشته
اندیشه از شگاف هودج خیال خود نمائی نکنند و لولی منشان فکر از سیه چادر الفاظ
رو نمی نمایند مثنوی گر دو غواص بحر معنی کوچ ٭ در ناسفته در صدف شد لوچ
٭ گر کند نقطه بصفحه رقم ٭ لوک کز لک گذر زبان قلم ٭ صاحب دلی سینه صاف
و روشن ضمیری صاحب انصاف که دست چپ از راست داند کجاست که در
بساط انبساط کج نشینیم و راست گوئیم کرا هم در لیلای لفظ و سلمای معنی و عذرای فکر
و اسمای اندیشه عشقبازی ندارند و گونه مشاطه کلک دلپذیر زبان خامه تقدیر
سر زلف سخن را تاب داده و بند قبای شاهد دلکشای معنی کشاده و درین خشکسال
فضل و کمال باب چاه قلم نزهت آباد معنی را سر سبز ساخته و درین قحط آباد
گرسنه چشمان معانی را با لوان سخن نواخته اگر این عبا و ضیا جیب من شدی [illegible]

خویش بابن خازن نفرستادی واگر بیمه علی شیر مهر جهانتاب صبح ضمیر من دیدی
ماه جهانگرد خود را از طرف شام آواز ندادی سبحان الله چه بیاویم ملکه بقصیده
بگذید بیزار نکته توانم گرفت مرا به ابن خازن چه نسبت و در هفته جواب سجعه
توانم گفت مرا بجامی چه مناسبت بیت تبازی و بدری عقل و دانم همه دان
* تو خواه از همه دان گیر و خواه از همه دان * چو جوهر شناسان عرصه جوهر از عرض باشند
که از مجمع البحرین نظم و نثر من بحرف قلزم و عمان تکلم نمایند و با وجود آب نجاک تیمم
کنند این تلخ کام شیرین کلام و این روشن ضمیر تیره سرانجام گناهش همین که
چون سرینه صفاهانی نیست که توتیای دیدهٔ آفرینش و قرة العین اهل بینش گردد
و از پایه یافتگان سرادق جلال سلطانی نیست که صدر نشین مسند کبریا و کافی الکفاة
کافه برایا شود و راس المال هم ندارد که سرمایه دکان خود فروشی سازد تا دلی
رهین و خاطری رهین خویش گرداند رباعی سری دارم ز فرط درد سر پوچ *
دلی چون دست ارباب هنر پوچ * ازین دست تهی دارم دلی پر * که دارم
هست همچون جای زر پوچ * و از افسون ریا و طلسم شید هم بهره نیافته که بدستیاری
ریش و شانه و مسواک و عمامه و لفریب خاصه و رهزن عامه شود نظم چند باشد
عمامه سر شکست * چند مسواک خاک در دهنت * میکند شانه ریشخندت باز
* ریش بزرانکه و شانه دراز * شیخ اوحدالدین مراغه در سفته که این دو بیت را
گفته رباعی پیداست حال مردم دهر انجا بکه هست * خرم کسیکه فاش کند
هر نهانکه هست * مومن ز دین برآید و صوفی ز اعتقاد * ترسا محمدی شود و

و عاشق بیحاصل بیعت ٭ کم نامیکه مولدش گرج الی ذلک و بتاریخ ردی کارش
معانی زرف و فضایل شگرف باشد ظاهرش با باطن یکسان و زبانش با دل
توامان نه از کتاب خدعه بابی خوانده و نه از دستور العمل فریب قانونی
با این کار و بار و گفتار عجب دارم که اگر همه عالم آب گردد او لبی تر کند و اگر
فلک تمام سنبله شود دانه باو رسد ربا عی ای چرخ ز گردش تو خورسندم
٭ آزاد مکن که لایق بندیم ٭ گر میل تو با بیخرد و نااهل است ٭ من نیز چنین
اهل و خردمند نیم ٭ لاجرم راست رفته و درست دیده که در نهانخانهٔ خمول
سایه خود در زیر یک گلیم خزیده و از صحبت ابنای عهد که در بیهمری خلف السوء
آبای علوی اند دوری گزیده با انگلیس کوچه خمول از پرتو آفتاب جهانتاب
شمس آبادی شده به تیره روزی خود ساخته از سایه بافتاب پناه نبرده و مخسن
خانگی و دوشیزگان خلوت خانهٔ ضمیر عشقبازی آغاز نهاده و با بنات افکار
ابکار در یک پیرهن خفته و ترک آیین ابنار الملوک گفته و پنجه در پنجهٔ قلم کرده
عیب و هنر اهل عالم در پوست کتاب نهاده و گاه از بحرین تفسیر و تاویل درر معانی
و غرر بیان بدست آورده و گاه از دو چراغ حکمت اشراق و گردراه مشائی
کحل بصیرت و توتیای بصارت ساخته و بدستیاری قانون میزان خطا از
صواب باز شناخته و چون کودکان تمام عمر خود صرف نحو نصر نموده و در
نکات لغات بصاح جوهر لفظ و قاموس قرینهٔ مقام و اساس قیاس و شمار
نظم حروف قناعت ننموده گاهی که از مقالات بلاغت آیات شاعر سحر گستر

مُغلقات مُعلّقات و دماغ خشک شده بتراشهای چرب زبانان عجم ترطیب دماغ
حاصل نموده و بگذر قافیه گاهی بر رسایل عروض و قافیه گذر افکنده ساعتی بگفتن
بیتی و شنودن مصراعی خوشوقت شده بعضی اوقات به تقریب خطابی و بهانهٔ جوابی
ابداع نامهٔ و انشای مکتوبی نموده و خطبهٔ رساله و دیباچهٔ مقاله نگاشته **بیت**

تا کی سخن از سخن ربائیم ❊ تا هم بسر مطلب خود آئیم ❊ قوت پای خامهٔ مرحله پیمای من
زیاده باد که در طی این دیباچهٔ بلاغت از کجا بکجا رفت و چه کوچه گردیها کرد و سوخته پا
و آبله پی مرحله در مرحله سیر کرد و از وادی بوادی رفت خویش را ذوفنون و حدیث آرا
و ذوشجون ساخته آخر مردانه رفت که ازین کار سر گم بیرون آورد و بسر راه آمد اینک
بزبان سیاه میگوید که درین وقت جمعی از یاران پاک طینت روشن ضمیر که جوهر آتش
هوا زده گرمی زبان و آب بخاک نشسته طبع روان ایشان است بجد گرفتند که دُرهای
گرانباری ابر رحمت الهی از صدف سینهٔ قلم چکیده به یک رشتهٔ انتظام یابد و گلهای
گلدسته که از باغچهٔ ضمیر بر روی طبیعت خندیده دسته گردد چون از حسن ادا یافت
که نه این هزلست که میکنند و نه خوش آمدیست که میگویند بجمع این ارقام پریشان
پرداخت و خاطر ایشان را جمع ساخت هر چند معلوم نیست که ازین گنج بادآورد
که بباد فنا رفته سر رشته بدست افتد و از پیچ زلف پریشان تاری بچنگ آید بین
چه دانم که مسوده نامهای من کاغذ توتیای کدام پیرزن شده و حنابند کدام
عروس گشته اگر مسودات من نباشد عنکبوتان پرکجا تنند و اگر رقعهای من پیدا نشوند
رخنه های دیوار بچه چیز دل خوش کنند باری هرچه بنظر رسیده درینجا ثبت افتاد

افتاد و هر چه که پیدا شد درین دُرج درج یافت و این بیت اشرف معانی بدیبا
منسوب شد و بخاتمه ختم یافت امید که این خانه دو در از آمد و شد هر بیگانه سالم و دست
تطاول دست درازان عرصه از تناول اثاث البیت این شکسته باد **باب اول**

در دیباچه رساله مسمی بشجره مبارکه رساله ارض مقدس حج الهی

که مهبط انوار تجلیات نامتناهی است نه آن وادی مرحله شور است که کلیم قلب سلیم
بدستیاری عصای فکر مستقیم و بیامردی نعلین طبع قویم نقطه واری ازان
دایره عظیم طی تواند نمود و شعشعه مشکوة تجلیات وجه باقی نه آن شمع عالم افروز است
که محرم خلوت انس انی آنست نارا هر چند ید بیضا نماید از مقتبسات این نور الانوار
قبسی تواند یافت و الامر اوضح من نار علی علم طور سینا تا آن جادی بر آتش نشسته
برق این وادیست و موسی با همه روشندلی کودک کند حرف آیاتی یاسین لن ترانی
رباعی این خود عرفات نیست تا کی لبیک * این خلوه کعبه نیست خود تا بیدیک
* شد پای برهنه وادی قدس اینجا * این صفت نعال نیست فاخلع نعلیک *
و شجره مبارکه نعوت مصطفا و دوحه طیبه مناقب مرتضا و مدایح آل ولایت انتما
ازان پایه برترست که طایر بلند پرواز عقل بدست آویز سلم اجنحه اندیشه بر مدارج
اغصان آن صعود تواند نمود و بعد رفته براق لفظ و رفرف معنی بسدرة المنتهی
آن منتهی تواند شد مثنوی ای شرف منظر روح الامین * عرش ز اقبال تو
کرسی نشین * نکهت گل خانه بدوش از تو شد * فصل خزان پاک فروش از تو
* مکه ز فیض نظرت زیب یافت * طیبه ز گرد قدمت طیب یافت * کیست

جبرئیل امین از تو شد * چشمهٔ زمزم نمکین از تو شد * فیض سحر نکهت صحرای تو
* زهرهٔ عماری کش زهرای تو * ملک دلم همچو فدک مال او * تاج سرم خاک ره
آل او * تا ز دران چشم سیه گوشه گیر * خضر از آن گنج دهن توشه گیر * اما بعد

کلک حبشی نژاد روشناس کشور گمنامی محمد المشتهر به نصیر الاناسی الهمدانی درین تباشیر صبح آگاهی منصب بلال یافته و لصبحه صریر دلپذیر صدای دلگشای قد تیقظ داعی الفلاح در داده ببانگ بلند بگوش اهل هوش میرساند که نیم شبی شب زنده داران عزلت آسمان به بستر هبوط مایل و بیدار دلان شبستان ارض بنوم خمول مشتغل مشکه سویدای مزاج امتزاج الفاظ و معانی و خواب زده ازدواج خامه و بنانم سیر چشمهٔ فیض وقت چشم در وشسته بودم و خلوت خویش را به پرتو گوهر شب چراغ معنی برافروخته باطنی از روایح عالم غیب مانند مهد اخت مایه دون و خاطری از وساوس عالم شهادت نمونهٔ فؤاد ام موسی دست تضرع بدرگاهی مبدا که که معاد همه باد است بطول الا نموده و کف الخضیب پیش دست من بپشت دست بر زمین گذاشته سلیمان تسبیح بر بادپای نفس من سوار گشته سلمای تحمید چون سلمان از اهل بیت من شده بر فراز حصیر دو زانو بنوعی نشسته که سلطان وقت بر سریر خویش آنطور مربع ننشیند و رشتهٔ گوهر آبدار اشک از برو دوش من بدان نظم و نسق فرو هشته که شیخ روزگار سبحه هزار دانه بآنطور در کنار ننهد

رباعی چون چتر سنجری رخ بختم سیاه باد * با فقر اگر بود هوس ملک سنجرم
* تا یافت جان من خبر از ملک نیم شب * صد ملک نیمروز به یکجو نمی خرم *

✻ وقتی چنین که ظلمت شب قرة العین خاطر بود و دیدهٔ امید از تصور بیاض
صبح سفید ناگاه نسیم صبحگاه بسر وقت من افتاده صباح الخیر گوشم رسانید من
هم جیب شوق کشادم و سینه بر سینهٔ آن نو رسیدهٔ اقلیم فیض نهادم ابیات
جیب دلم ساحت گلزار شد ✻ بوم و بر سینه ختن زار شد ✻ سر زگریبان جنون
بر زدم ✻ چاک درین موج اخضر زدم ✻ صبح مرا شوق بشارت داد ✻ مملکت
صبح بمن باج داد ✻ از بوی پیراهن و نکهت جیب این شاهد حجلهٔ غیب استشمام
نمودم که درین چهار باغ دلکشا بتازگی سنبلی دمیده و نو گلی شگفته که این همه
رنگ و بو نتیجهٔ آب و رنگ اوست بیت چمن را غنچهٔ از نو شگفته است ✻
که هشب تا سحر بلبل نخفته است ✻ لابه کنان پیش رفتم و از سر کار آگاهی جستم تبسم
کنان گفت مگر نمیدانی که درین وقت از افق اقبال و سمت جلال یعنی مخیم همایون شهنشاه
دانش پناه معنی دستگاه یکه سوار قلمرو ایجاد و مربع نشین چار بالش سبع شداد کیوان
حلم سکندر ستاره طالع صبح فتوح سلیمان زمین و زمان بتینات نام همایونش [illegible]
آن بیت فلک را برگرفته اعتبارش ✻ زمین یا سنگ میزان وقارش ✻ جو
شمشیر جهادش چین از ابروی محراب دین بیرون برده نام بلند مقاصدش دسته‌های گل
بر سر گلدستهٔ از دوازده بستی اعتقادش ملل باطله چون نقطهٔ سهو از صفحهٔ روزگار
حک ساده شده دستور داری مذهب حق ایمهٔ اثنا عشر سر کوب دوازده برج فلک گشته با
مسکین نوازی او برآمده کاسهٔ شکستهٔ درویشان بر بساط آسمان درست شده و
هوای تشنه نامیهٔ عدلش نسر واقع طایر گشته اگر دریا است با آب رسیده جو و اوست و اگر

کان است سحاب کشیدهٔ احسان او لب تشنگان تیهٔ ضلالت از جویبار تیغ او سیراب
وشدش جهت مملکت از پرتو لوا او نتیجهٔ آفتاب نغزهٔ دلگشای خلقش مجمره گردان محفلها
بانی عدلش معمار خراب آباد دلها چین پیشانی عتابش سرمشق نوآموزان مکتب
خانهٔ جبروت و سینهٔ انوار دفینه اش لوح تعلیم روشندلان صوامع ملکوت تندی
خویش چون دعای نوح بی طوفان خیز و شگفتگی رویش چون مناجات ابراهیم گلریز
قلم دعا ملایش انتخاب مجموعهٔ کونین بحرین در دست بندگانش آما حساب در گوشش
بندگانش در دست بحرین گردن کشان وادی عزه رخمیدهٔ خم تیغش افتادگان
کوی مسکنت از خاک برداشتهٔ بحمایت بیدریغش باشاهد توفیق مفتون هم آغوشی و
با سروش غیبی سرگرم سرگوشی دستگیر زیردستان رضاجوی خاطر حق شناسان و خدا
پرستان از خرمیهای عهدش غم آباد دلهای محزون فرح آباد و با آب و رنگ
التفاتش تختهٔ زرد آبروی دجلهٔ بغداد از نسیم ریاض خلقش فضای خاطر افسرده
بشگفتگی سینهٔ گلدون و از برکات توجهات اقدسش قطعهٔ ارض اشرف الطف
بقاع ربع مسکون نظم شاه خورشید منزلت عباس ✤ پاسبان جهان و فرشته
پاس ✤ آسمان سبز کردهٔ جاهش ✤ عرش فرآش و دور خرگاهش ✤ مذهبش انتخاب
مذهب ها ✤ مشربش پادشاه مشربها ✤ خصم رو بصفت گرفتارش ✤ شیر حق یار
حق نگهدارش ✤ دست خیبرگشا گرفته بکف ✤ حلقهٔ گوش کرده در نجف ✤ سبق
طراز و سجاده زهره ✤ از ارسطو گرفته اسکندر ✤ ظفرش پاسبان عسکر باد ✤ تا ابد بهره
مظفر باد ✤ کوکبی درخشیده اختری گذار کرده سخن صریح گوئیم با تمام خامهٔ صفحه آرای

صفحه آرای گردون همای مقرب سرادقات شهنشاهی یعنی حضرت دقایق
پناه سخن دستگاه سر حلقهٔ کرسی نشینان حجرهٔ فضل و افضال درجهٔ ارتفاع
کوکب تکمیل و اکمال بعضاده اصطرلاب دانش منطقهٔ فلک بینش رسد بند دقایق
آسمانی وقت شناس استیناس الفاظ و معانی مربع نشین سریر چهار گوشهٔ عمل
اربعه متناسبه مومیای شکسته لبیهای مسلهٔ جبر و مقابله شمول نجم طبعش سماک زا از
منصب قدر و منزلت اعزل ساخته و سرچشمهٔ طبع روانش دریاهای حکمت یونان
آب انداخته در عهد صوابدید رایش چه عجب اگر از عمل خطائین صوابی پدید آید
و در دور معارف نا منتهای ضمیرش حق به طرف برهان و سط باشد اگر در ابطال
تسلسل کوتاهی نماید مشاطهٔ فکر اقلیدس و اله شکل عروس الکار ذهن نقادش
نتایج افکار مهندس پرورده کنار ام العروس طبع وقادش و مجسطی کشایان
بطلمیوس فکر در تحریر شکل ظلی ظل ظلیلش پناه برده اند و بدولت تعلیم معلم فضلش
از تقریر شکل ماموفی مستغنی شده پنجهٔ خمسهٔ نظامی ریخته ریزه ربا و نمی افکارش و
جامی خمسهٔ مستتره صحیفهٔ انظارش دقایق دیوان انوری پخته پرورده فکر
پذیرش و مشکلات حقایق دیوان خاقانی حلکردهٔ طبع سیرش دکانداران سخن
بی دخلهای خلیقش نقد معانی خرج نتوانند کرد و نکته سرایان دقیقه شناس
بی دقتهای طبع موشگافش صنعتی های باریک ادا نتوانند نمود ابیات پخته
دقتش چو گردوند + بکسستی رو دسمای سخن + سنت کلک نکته پردازش +
برسراپای داستان سخن + لا زال کاسه مظفراً علی اعدایه + سفا وجند

فیض افاضه زنامهٔ شمیم شمامه ولطافه جلیل الرشاقه بجناب فضل مآب سحبان فیض
یعنی حطیم کعبهٔ دانش حاکم محاکم بینش خریت بیدای معضلات سفیر عرض مجلات
جاذب جد واثبات طور سینای حکمت یمانی شهریار عباس آباد معانیهای جاودانی
شمشاخ سنابرکمال صحصوح دقایق فضل وافضال زبدهٔ نتایج سبعین وثلث
ادریس ورتابین مسطل ترهات فصاحت صحیح ذیدرین سعد القین زبان دان رموز
عبری واسرار سریانی مسیاحی نزاع قدیم حدوث دهری وقدم زمانی انموذج
فیض ازل وفضیلت ابد شاغل العبا ودعادی دهر وسرمد ثموتیمس صواب
بینی محسن مصاب رای رقم قضا نشانش حکم قدر نیابانی قانون معجون شفا
دانیش وتبیع الصحیح مرضاد دای العضال نادانی ومخدرات حجال افکارش
هلو هج نشین منطقهٔ القوای روحانی مخصل دیوان تخیل حباله السخیه شعاع سعر
شعارش ولقود عقود بدیع زدقود بدایع افکارش وما هو الاحا شط افضل جلد
کاشط العلم طوبیه کل ما قیل فیه اونقال سارت به الرکبان ومن لیس له
والاثلغنه فقد جاء منه بالعیل والسیلان ان اسهب اذنب وان اوجز اعجز
اختزع حزع وان بذره شده صاحب السعة الواسعة والسجیة اللطیفة الثا
ترجمان المعانی الغریبة بالفاظ العجیبة فایز بشان الحکم جایز المکارم بالرغم والعظم
غواص القمقام المعظم ایده الله تحل دقیق المعانی الدقیقه وحبر العین المبان
العجیبه لازال کاسمه باقر العلوم بقصیصها وقصیصها سفر الفضایل صحیحها
وضعیفها مصیب قاصد مقاصد وتمیز بیش سعادت بوسش رسیده گلد

گلدستهٔ انجمن اذکیا و گلبن چمن فضلا و شمامهٔ مشام ادبا و نیرنگ صحیفهٔ ادبا شد

رباعی این پیک خجسته پی کزان سوی رسید ☆ چون باد بغبار عنبرین بوی رسید

☆ دستش ببوسم که نامهٔ دوست گرفت ☆ در پاش فتم کزان سر کوی رسید ☆ مضمون

این کتاب دانش خطاب انکه در بوقت عبارتی لطیف اشارت و کلامی بدیع

نظام از زبان قلم حکمت رقم یکی از افاضل هندوستان بنطق شناسان منطق

الطیر این بوستان رسیده و بر اسلوب سعادطراز لعبت مطلع انظار ثواقب افکار شده

و امر مطاع واجب الاتباع لازال نافذا فی الارجاء والاصقاع بحل آن

شرف صدور یافته بحکم انخطاب عام راقم این شکسته ارقام که دور گرد دایرهٔ

فضل کیشان و دور نشین محفل ایشان است بفرمودهٔ مضمون بیت

همین بس گرچه من کاسد قماشم ☆ که از سلک خریدارانش باشم ☆ کشف

این رمز و شرح این سخن جرئت می نماید اگرچه بزعم کوته منشان ضیق الحوصله

این کلام ملفق و این حدیث معلق بطور ترهات و سیاق جمیع علات نزدیک حقی

و شایستهٔ آن نیست که مطرح انجام فضلی و مطمح افکار اذکیا گردد و ماخذی

معین و سندی معلوم ندارد و خوش طبعان عجم آنرا از خرافات عرب حساب

میکنند و ظرفای عرب آنرا از ترشحات عجم میشمارند یکی لعقدهٔ حل و عقدهٔ کیمیا

افتاده و دیگری گاه بکوچهٔ تنگ و تاریک تصوف رفته و ره بجائی نبرده و گاه طرح

فلسفهٔ اولی نموده و گاه علم طبیعی مطبوع طبع آمده و گاه ریاضی ریاضی جلوه گاه

خیال شده یوما بجردی و یوما بتحقیق و یوما بتهذیب و یوما بتحلیل صار آنا

بجا مضمون فالصواب لک ان تقترح امثال ذلک الی نقبة الامکان فالم
یدرک عمقها قایم البرهان چنانکه شیخ الرئیس بختام مسک این کلام ختم کتاب
اشارات نموده دست رد بر سینهٔ آن علی الاطلاق نتوان نهاد و معما ممکن
و شرح آن بذل جهد باید نمود بنا برین جواد قلم صاحب کرم با تهیدستی
و تنگ مایگی جوانمردی میکند چون سنت احضار ما حضر ست آنچه درین دم
حاضر است بر طبق اظهار مینهد و بوظیفهٔ وقت اکتفا می نماید ابیات
نطق از گل طبعم برید * پردهٔ غیب از سر کلکم درید * نوح لعبتهم ز معانی
حشم * خوانده نا خوانده در آید ز در * امید که پنجهٔ دقت نا منصفان عرصهٔ ادوار
از دامن هودج کبریای این عروس مهجور و انگشت اعتراض دست درازان
روزگار از حرف او دور باد ابیات عیب خند این دو سه ناموس گر *
بی هنر و بر هنر افسوس گر * بر سخن تازه تر از باغ روح * منکر دیرینه چو صهبای
نوح * دو دو شو نذار بدباغی رسند * با دشو نذار بچراغی رسند * چون نهال
برومند این حدیث و دوحهٔ پر شاخ و برگ این کلام در حدایق قلوب و ریاض
عقول نشو و نمای نمایان نیافته و رگ و ریشهٔ آن در ارض نهاد قابلیات
استحکام تامی نپذیرفته لاجرم اصل و فرع این پیوند شجرهٔ چند اصلها ثابت
و فرعها فی السما بدستیاری مسکید و دو ثمرهٔ رفد رس آن بکام جان همگنان
نمیرسد و قبل از غرس این شجرات شعبهٔ چند برسم مقدمه تقدیم می باید و از
زبان ملهم غیب بشجرهٔ مبارکهٔ نامزد میشود شجرهٔ مبارکهٔ زیتونة لا شرقیة و لا

ولا شرقیة ولا غربیة یکاد زیتها یضیء ولو لم تمسسه نار نور علی نور یهدی الله لنوره
من یشاء نوباوه این نهال چمن قدس که درچه با رحسن قبول فتقبلها
ربها بقبول حسن وانبتها نباتا حسنا قد کشیده در مشرف اهل ذوق گوارا باد
واز آفت گفتگوی افسرده دلان دم سرد روی خزان مبیناد والتوفیق
بالله الحکیم الخبیر وهو حسبی ونعم النصیر **شعبه اولی** در این عبارت که تجلی
حضرت واجب بر کلیم الله در طور سینا کنایه بر حکمتی است چه اسم مبارک
موسی در ترتیب حجر مبارک چهار است حرف اول حرف اول قلب حرف
ثانی طرف ثانی حرف رابع تنزل حرف ثالث ترقی حرف رابع چون شمع
جمال موسی بنور تجلی افروخته شد جمیع اجساد قابل حرف را محترق خواهد ساخت
جهت بجهت فلک زحل انوار رافع آوردن معدن شد بیت اسرار برون
می نتوان داد وگرنه ٭ در کوچه ما هست خبرها ز گذرها ٭ **ونیز دیباچه بر شرح**
رساله محمد امین که در صناعت عروض یگانه و صاحب
معنی بیگانه است نوشته گوهری غریب و بدیع که به بستیاری غواص
فکر سریع از بحر ضمیر کاملان هفت اقلیم سخنی متواتر تکشو فکر و ستایش صاحب
بی ابتداست که حقیقت بسیط اش از عروض وجود مبرا و از مشاکلت هستی
دستان خراب آباد حدوث معرا است و تحفه جدید که بهر حدی مدید ستایش
چنان شگرف از چار بند بازار خیال و دست آویز مسافران دار الملک سخن
شود درود صدر نشین مسند اصطفا است که تقدسات عبارتش بمیزان خفیف

قبولش گران بها است و اهل بیت آن حضرت که ناظمان سلسلهٔ طویل و عریض
مبدأ و معاد و قطب نمایان گم شدگان بادیهٔ ایجاد اند علی الخصوص شاه بیت
قصیدهٔ کرامت و ابتدای مصراع امامت و سورهٔ اخلاص مصحف امانت که بر روی
سالکان طریقش بی فاصله باب الابواب فتح و تیسیر بر روی درماندگان رباط شش
جهات و قصر مدور افلاک گشاده و شجرهٔ طیبهٔ مودت عترت طاهره اش در حدیقهٔ
عقیدهٔ هر مومن چون شجرات عروض ثمرات موزون داده و در هیکل تالیفی مر
اربع متناسبهٔ عناصر مربعی است که اعداد متجانسهٔ مودت خاندان طیبه اش
در آن موافق افتاده علیهم من الصلوة اخطها الاکمل و من التسلیمات قسطها الاشمل
و بعد صریر خامهٔ معنی طراز و انابیب رموز نهج انی محمد المشتهر بنصیر الاباقی الهمدانی
به بانگ بلند سامعه افروز حق شنوان عرصه میکند که صباحی شگفته رو نیک
ستاره صبح چهرهٔ نور سحرخیزی برافروخته بودم که نسیم صبا هیچو قاصدان بیبا
از در درآمد و رقعهٔ نازک تر از برگ گل بدست من داد بر نیلاف نامه اش شعار
قدم قلم بپیرامون عرصهٔ آن نگردیده و از سیاهی لشکر مداد غباری بدامنش
نرسیده خامهٔ صنع ید اللهی بلون بی لونی سطری چند بر آن نگاشته هر نقطه ازان
هزار نقطهٔ شک بر کنار نقطهٔ اعتدال ربیعی گذاشته سواد خوانان صفحهٔ نانوشته
شهود معانی باریک آن نتوانند رسید و حروف شناسان مکتب ایجاد کلمهٔ ازان
نتوانند فهمید باری مضمون آنکه گلستانهای خرم و باغهای نزهه سلام خوش
نسیم مهر سانند و عرض میدارند که یک دو هفته شد که مربع نشین غرفهٔ چرخ چهارم از

از کرسی دندانِ ماهی برجِ حوت بر سریرِ چهارگوشهٔ حمل جلوسِ اجلال فرموده
و شاهدانِ سبز چهرهٔ نوبهار حشمتی آماده نموده مرغانِ نغزگو در جوش و بلبلان
بهلوی خوان در خروش جوانانِ نهال تا جهائی شگوفه بر سر زده خندان نشسته
اند و کودکانِ غنچه شگفتگیها آغاز کرده دستها در حنا بسته گریهٔ شادی ابر آبی بر روی
کار چمن آورده و حرمی گل خنده بر روی کارِ خزان زده چون رسمی است کهن
و عادتی است قدیم که دوستان را در چنین هنگامها صلا زنند اگر زبانی سلسلهٔ
عطف دامن از پاسداری و طرف چمن گذاری دیده رنگینی بزم و مشام
به نکهت آرائی هنگامه مهمانی کرده باشی گفتم هیهات بیت آنرا که در سرای
نگاریست فارغ است از گشت بوستان و تماشای لاله زار امروز مرا در
کنج خلوت بهاری شگفته که ربیع فصل ربیع و ربیع رنگ و بوئی اوست و سنبلی
دمیده که سبزهٔ عذار بنفشه خطان بستهٔ گیسوی او سخن صریح گویم در نوقت از
نگاشتهٔ خامهٔ بدایع نگار سلالهٔ عناصر مصطفا فداک دفتر ارتضا نخرق ناصیه
سیادت قرهٔ باصره سعادت که شنجرف سرداشتان کلاهش صندل شرح پیشانی
هر باب و قلم خورد سال بالغ قمش با خامهٔ کتاب وحی والهام همکتاب شهها
کلک جواهر پاشش امیدی نخلِ تعارفِ العصا النیم ریاحین بهشت ارقیهٔ
نقایق و دقایقش مناجع الفهقهای حب الحکم سید ارفیاض قلم و سخن شهسوار عالی
طبع نقادش و کشور معانی تیول ذهن وقادش جاروب صیاپیش شاسخ
سطور شتاب دو رنگ خامه اش برکت حرکت و سکون سکون در لطافت و قو

الفاظ آشنا و معنی بیگانه است آشنا و بیگانه همزبان و از رطوبت اشعار آبدارش
بیا صفحها چون سفینها بر روی آب روان پنجهٔ خمسهٔ نظامی رنجهٔ زور بازوی
افکارش سفینهٔ جامی خمسه شستهٔ قدر دیوان اشعارش جواهر تحسینش با الماس شک
جگر لعل و دل یاقوت خراشیده و عذوبت بیت العلم قلمش بر دل چاه زمزم نمک
پاشیده پور سینا که مانند طور سینا دل سوختهٔ لوامع اشارات اوست آبله پا
بسر چشمهٔ عیون حکمتش شتافته و از شفا خانهٔ معرفتش نسخهٔ نجات یافته بیمار
احیای علوم مشتمل دلایل امتناع اعادهٔ معدوم و در مقصد صوابدید رایش
چه عجب اگر از عمل خطائین صوابی پدید آید و در دور معارف نامتناهی ضمیرش
حق بر طرف برهان وسط باشد اگر در ابطال تسلسل کوتاهی نماید از شرف انتساب
قدسی نصابش بقعهٔ مبارکه سماک را از منصب قدر و منزلت اعزل ساخته
و در بنای اعتبار یونان آب انداخته افلاطون خم نشین از غیرت اشراقات
سینهٔ خورشید دفینه اش مانند باده در خم بجوش و ارسطو بکردار کوس دولت سکندر
در خروش ابراهیم ادهم همچو ابراهیم خلیل بر آتش نشسته رشک گذشتگی های همت
والا نهادش معروف کرخی دلشکستهٔ غیرت شکستگیهای نفس قدسی نژادش
با بزرگی ظاهر در کوچکی باطن کوشیده خرقهٔ پشمین و در زیر دیبای چینی پوشیده
چه با وزنی جوهرش سومنات دلشکستگان کشادگی ناصیه است گره کشای
دلتنگان از سخنان راست همین خودستائیست که بر زبانش نگذشته و از حرف
بافی دروغ همین اعتراف بعجز و قصور است که زبانش با آن آشنا گشته بکهت خلقش

خلقش نسیم واهمن الوند را از مشام جان بدر کرده صفای خاطرش چشمهٔ رکناباد
را از چشم دل افکنده فیض خدمتش عالمی را از وطن به غربت انداخته شوق صحبتش
عراقیان را دکنی ساخته قلم لطائف رقمش با نشاء این بیت که بیت در مملکت
عشق نه جوری نه جفاییست ✽ آسودگی اینجاست بیائید که جا نیست ✽ استمالت
نامه بدور نشینان عتبهٔ حضور فرستاده ساحت قرب خویش را که حرم امن اما
ست باین هجران بی نام و نشان نشان داده صدر مصرعهٔ نامش با نام
صدر نشین مسند اصطفا اتفاق نموده و عجز وصل آن از تبیانات اسم رکن حطیم
کعبهٔ ارتضا اشتقاق یافته و ما هو الا بالغ الفضل حدّیه و فایز العلم طوریه صاحب
السجیة الصحیحة والقریحة الراسعة والسلوکات القدسیة والشهودات القدسیة
صاحب الریاستین و مالک ازمة الامور فی الجهتین ادام الله معالیه و قرن بالمیا
امانیه و لیالیه رساله انیق و عجاله وثیق در صناعت عروض مشتمل بر معارف شگرف
و معانی ژرف چمن پیرای دیدهٔ ظاهر و گلشن آرای عرصهٔ خاطر شده و موجب فرح
وافر و سرور کامل و نشاط متواتر و عیش متقارب گشته بی آلایش تکلف و امیز
تصلف درین فن شریف نسخه بلطافت ترتیب و رشاقت اسلوب و رنگینی الفا
ظ و حسن معانی آن بنظر رسیده کواکب فی البرج و جواهر فی الدرج چون از غایت
ایجاز بمنزلهٔ الغاز و از نهایت دقت بمثابهٔ اعجاز بود و بسیاری از مقاصد آن تو
از غموض در دشت حیرت یک جمعی از اذکیا که بقرات آن اشتغال داشتند و خاطر افتاد
که جهت تبیین مغلقات و تفصیل مجملات آن تعلیقه نگارد که به دستیاری آن فهم موثر

آسان شود بتوفیق واهب الصور این بدایع رقم گزارش یافت و بسیاری از دقایق
این صناعت که تا امروز در هیچ یک از کتب این فن تحریر نیافته بود دران مندرج شد
و به مزالق اقلام و مزال اقدام اصحاب این سیاق اشارت رفت لکل دهر حال
و لکل مقام مقال چون دل دوربین و خاطر مصلحت گزین صلاح چنان دید
که گوش و گردن این نورسیدهٔ حجلهٔ غیب بگوهر نام اقدس و جواهر اسم همایون شهنشاه
ظفر پناه دارای قلم و ایجاد مربع نشین چهار بالش سبع شداد و نور پیشانی صبحگاه
خلافت و جار جوش بازوی عدل و رافت عدل نوشیروان بعهد انصافش رد ر و
حکایت حفظ و حراستش چون دیوان حافظ مشهور آنکه شمشیر چون دعا سیفی
حمایل گردن تیغ بندان و لوای ظفر انتمایش در تسخیر و لقا فوش بدوش بالا بلندان
دل و دستی مجمع البحرین خاطری مانند سفینهٔ افلاطون و آئینهٔ ذو القرنین هفت سما
چون سبعهٔ معلقات او بحنیهٔ پیش طاق کعبهٔ جلالش و شش جهت یک سماس انجو
قلمرو عمالش زبان تیغ و تیغ زبان دارا الملک صورت و اقلیم معنی گرفته و از جواهر
گنجینهٔ ضمیر بعلماهای قطبی آویزه گوش و گردن روزگار ساخته مطلع سخنش که مشرق
انوار آگاهی است بیت القصیدهٔ دیوان هنر گشته و مقطع کلامش که مطلع آفتاب
ظل الهی است شاه بیت مجموعهٔ استعداد آمده خامه در بنا فنش بجوهر تماشی انگشت
گشته تیغ جهادش در راه دین جوهر خویش آشکار کرده کمال ولایش بجانان
حضرات چهارده معصوم چون تمامی ماه چهارده نزد تمام عالم معلوم رباعی
اول ز قطب و الف شد یکسان ... و ز جنبهٔ الف علی گشت عیان ... یعنی

قطب الف علی الف بسطان

یعنی که شهنشاهِ جهان قطبِ زمان ❊ دارد لعلی یکجهتی از دل وجان ❊

گلبنِ نوشگفتهٔ بهارِ باغِ جهار عنصر بازغزلهای پرقصیدهٔ مدحش سفینها پر وجیب
یوسف عذاریهای ذهنی دوشیزگان حجلهٔ غیب تهمت خواهیهای زلیخایی
وودیدهٔ چشم باختگان کنعان شهادت در انتظار سرمهٔ بینایی تیجه افتابِ جمالش
پابرهٔ دست کلیم نهاده وخلق کریمش بدم عیسوی شمیم نفس داده انبیا بیمروی
برهانِ سلم اثبات تناهی وسعت همتش نماید نردبان بربام بلند آسمان تواند گذا
هرکه بدستیاری برهان تطبیق ابطال لاتناهی وحصر سوایدا حسانش کند حسا
دوراتِ فلک بانگشت نگه تواند داشت بلندی بعرفه جلالش کرسی از زیرِ عرش کشیده
ووالیدعمّان نافِ مروارید غلطان بنام حسان او بریده در فصل بهارِ عنایتش شجرهٔ
عروض بارور گشته دمرغان تصویر سقف وجدار بارگاهش بپرواز آمده سایل
صناعت مساحت فنون فاضل دفتر ساحت ضمیرش در بزمگاه عشرت مرهم کافور
ودر رزمگاهِ صولت جراحت ناسور سررشتهٔ انصافش بدست کمان افتاده
از تارِ خویش طناب درگردن ماهتاب انداخته واز نظر نیروی بازوی انتقامش
پنجهٔ شیر بیشانه کاری طرهٔ شغال پرداخته حریم ملکش مجمع مستعدان ربع مسکون
وموطن منتخبان ظهور وبطون از پرتو تربیتش ستارهٔ تاریک اهل سخن نورپیشانی
سهیلِ یمن واز همین ظل همایونش زبان آوران عراق در وصف دکن الکن
حاصل گیتی از دست دهد و دل بدست آرد و هیچ نگاه ندارد و خاطر نگاهدارد
عزبات قدیش با محرمان عرفات زمزمه پیرای آغاز نموده اند ومحرومان مجلس

واعداد ذریہ ... دلیلہ دو وصد دلیست و یک میشود و ہمین اعداد دقلب علی ہست ۱۲ مولوی محمد وجیہ اللہ صاحب سلمہ ...

حضور از شوق کورنش جابہا تسلیم نمودہ * وہو السلطان الاعظم والخاقان المعظم
ظل اللہ علی الخلائق حامی العباد فی المشارق والمغارب انگہ رمز شناسان
دقیقہ رس از انتساب نام قدسی نصابش بکلمہ طیبہ شریفہ قل کہ بوساطت
ملاحظہ مرکز باآبائی اعداد نامہ کہ ارشاد اولاد دودمان حیدریست و امہات
آن مشابہتی تام و مقارنتی تمام دارد استنباط توانند نمود کہ مسمای این اسم
سامی را از جمیع جہات بلوغ بمرتبۂ کمال و انتساب بدرجۂ تمامی تحقیق پذیر
العاقل تکفیہ الاشارۃ قطعہ سخن سربستہ گفتی با حریفان * خدارا
زین معما پردہ بردار * قطعہ معما * میان اسما نامش چو درمیان حروف *
نخست حرف ز حرف نخست آن ممتاز * ز انقلاب دلیلش پدید آید * چو گشت
باعدد حرفہائی او انباز * مراتب عدد حرفہائی جزو کلش * ز نام آدم و حوا کند
حکایت باز * ازین دقیقہ عیان شد کہ زاید از این اسم * لبسی نتیجۂ انجام کار
تا آغاز * مراست طبع روان لیک نام نست بلند * چگونہ آب رود از نشیب
سوئی فراز * وگرنہ شاہد عدل اندر ما زمن * افاضل ہمدان و اماثل شیراز
* لا زال مجلسہ العالی مزینا کالجنان الخلود و نتائج الخدود و اغصان القدود
منظوما کاللؤلؤ و منسقا کالمنظوم من الدرر علی وجنۃ الحور مشمولا بنسائم الارتیاح
جامع الصباح الی الصباح باتباک الافلاح والافراح و نتائج الارواح
بالانشراح شریف آن شکل پذیر دخاطر حقیقت گزین صرفہ نبدید کہ گوش و گردن این
عروس نوان از ان حلی سبب نصیب نماند لاجرم آغاز این خجستہ انجام را بدرر غرر نام

نام آنحضرت زینت داده و آئینه پیشانی این عروس لبست و چون این لعل

گران بها را پیرایه از نام آن قطب آسمان سلطنت داد باشاره نام آوران

عالم بالا آن لعل قطبی نام نهاد مگر سر آستین اصطناع و احسان حواشی آن محفل

نشاند شامل خوی خجالت از جبین من پاک کند که برگ سبزی بچمن و عقیقی به یمن فرستاده

و گوهری بعمان و ستاره باسمان داده ام با شمع نقاب بایدم از زردی اهل

دل خجلم ❊ عرق در آتش و آبی فگنده منفعلم ❊ و گر بپای که افتم که دست من گیرد

❊ مگر دهد دل رحم آشنای دوست دلم ❊ فان ان الانشراح وحان

حان الافتتاح والتوفیق من الله فالق الاصباح خاتمه

دیوان نظم پیساختی عنایت الهی و تائید ایزدی قلم چابک رقم از جهت گرد آوری

این لالی منثور فراغت یافت و لیشت بر دیوار دوات نهاد و با آنکه نقد اوقات

من چندان نبود که صرف نوشتن این ترهات شود و لیکن اقتراح بیانی و خوانی

متوالی نور حدیقه سداد و استعداد و نور حدیقه رافت و وداد انتخاب مجموعه ابیات

مطلع قصیده قابلیت ثمره شجره عنایت سرمدی نتیجه مقدمه هدایت ابدی نسخه

مکارم فضائل بسیار کمال اندک سال اسحق چه در سفته آنکه از زبانش گفته بیت

مهر است از نسب فضل سفده خصال و ❊ نوز ماه میان نورده و بیت سکنم

آنکه نامش بشرف جامعیت اسم شریف و لقب منیف تابع ائمه اثنی عشر صلوات الله

علیهم الی یوم الحشر سرفراز و از اقران و امثال خود ممتاز است بجای رسیده که دیگر

تا خیر هیچ و عذر لنگ بود ناچار گران رکابی خامه بسبک عنانی و کاهل قدمی بتگاپو

رمی مبدل شد والله عالم بالصواب **دیباچه که بر دیوان خود نوشته شد**

یگانهٔ که هزار و یک نام مبارکش هزار و یک چراغ بر افروخت تا خرد روشن روان
زاهدان که چشم و چراغ دودمان امکان و قرة العین اعیان اقالیم سبعهٔ هفت
آسمان است به نهانخانهٔ معرفتش راه یابد و این پی نبردهٔ مقام حضوریان هم
دور و نزدیک نه شده و از آن بارگاه دلنشین نشانی نیافت نصیر کور فهم هیچدان
که غریب دیار عرفان و لولی شهر کوران است بدست آویز چه آشنائی در دولت
سرائی ستایش او تواند زد و بچراغ کدام روشنائی بحریم سپاس او راه تواند برد
مثنوی جل من لا اله الا هو * لا تقل کیف هو و لا ما هو * هر چه مفهوم عقل و ادراک
است * ساحت قدس او از آن پاک است * و برگزیده که پاک طینتان قدسی نژاد
بمیامن صد سلام یک علیک از وحیش دارند این روی نشسته غبار آلایش بابرو
چه سجانه از منهل نعوت وحی طرازش رشحی تواند یافت و به تقریب کدام قرب از
پرتوی مناقب عترت طاهرش که کرسی نشینان پیش گاه عرش عظیم بوسیلهٔ
صندل سودهٔ گرد راه ایشان از صداع آمیزش خاک نشینان صورت خانهٔ
هیولی نجات یافته اند آئینه بر پیشانی عروسان سخن تواند بست **رباعی** این
خود عرفات نیست تا کی لبیک * این حلقهٔ کعبه است خدا را بدیکیه * شد پای
برهنه وادی قدس اینجا * این ارض مقدس است فاخلع نعلیک * شنیده
باشی که خم نشین مصطبهٔ اشراق افلاطون الهی بنظر یافتهٔ فیض ازل ارسطو
نوشت که قلم است و لوح را یاش منکه زبان فهم رمز و ایماء خلف الصدق فاد

خانوادهٔ جد و والایم برابطهٔ قرابت معنوی پذیرای نصیحت مشفقانهٔ پدر
طریقت خویش گشته ام و خامه را که قلم از دست انداخته صفحهٔ خاطر خود را بصیقل
اندیشه جلا داده ام و در برابر لوح پر نقش و نگار مبداء فیاض استاده چندانکه
گنجایش داشت نقش معنی بر داشته مرد معانی شناس داند که بصورت اگر آنکه
رو نماید به من باز نگرد و باری در بیوت فرمان فرمائی قلم و مداد خامه و استی برد
سر از خط تبیان من کشیده و صلاحی بمن ندیده بشمارهٔ این نامهای الهی نقشهای
موزون از نسخهٔ ضمیر بر رنگین اوراق نگاشته و از برای سعیی پرستان بنائی
هزار و یک بیت الصنم گذاشته اگر خطائی رفته باشد صوابش کاری خالی از
شواتی نخواهد بود منع الضمان شیوهٔ الیست که بالای طاعت است سر اندیشگی
بشغلی است که صناعت شعر بعنوان کار است و قلب آن عیار نظم بشعر شهره
آفاق گشته ام این است یکی از جملهٔ غلطهای در جهان مشهور شده یا شده
فیصلم که هست جولانش فزون از حوصلهٔ گردش سنین و شهور شد هم که صنایع
عرصه نشانده چو شاعر از شاعر شعر را شعور نه هنر من طلب نصرت و من از
سیدا را نصیرگاه بود ناصر گهی منصور مقصود ازین سعدت استغنا طلب
بهشا دری دستگاه صیقل کاران خود فروشی در بازار ساخته بند است و لاف خشک تر
از ریش خشک شعری در خود به این گمان ندارم که به بی هنری خود اقرار آرم چندانکه
بعد عائنه دیگرم از دعوی دور هم اگر بنام نصیرم یعنی منصور شاه پیمبر و درو غهای
راستی مانند هر او پذیرا دا اگر من بر خود به بخشودهم او بمن به شاد خسپ قالم

ونظمیات فاغنهم دیباچه که بر مرقع نوشته شد کارنامهٔ رنگین
حمد بدیع صورت آفرین نه آن گونه دلنشین است که بیرنگ ساز خطهٔ خط و سواد
بدست آویز خامه و مداد نقشی چنان تواند نمود و نقش طراز کارگاه حدوث و
صورت نگار بارگاه امکان نقشی بر آن تواند افزود و مرقع الوان هفت آسمان
از خرقهٔ پیر خانقاهش یک رقعه و رباعی موزون چهار عناصر ز دیوان صنعتش
یک قطعه **بیت** گرچه الفاظ همه پاک و معانی صافست * هر که اندیشه کند وصف
تو بی انصافست * و لوح خاتم کار نعت حضرت خاتم و مناقب عترت سلوة
نه آن طور نگارین است که شیرین رقمان صفحهٔ کون حرفی بر آن توانند نگاشت
و نازک قلمان کتاب وجود قلم بر آنجا توانند گذاشت کتابهٔ پیش طاق عرش عظمی
از سورهٔ نور جمالش و سرخط تعلیم روشندلان مکتب قدس سطری از مناقب
آلش **رباعی** ای حسن خط از دفتر اخلاق تو بابی * پیغمبری از وصف تو
حرفی ز کتابی * از بوی تو در تاب سیه آهوی مشکین * گر باز کند از شکن
زلف تو تابی * اما بعد ازین رق منشور چشم بد دور که کارنامه ایست عجیب و
طلسمی است جادو فریب هودجی است مشکین نقاب که لیلی منشان نجد حسن
و سلمی وشان منظر جمال از شق آن جلوه نموده اند و صنم کده ایست خوش
جنابا که فرنگی نژادان خطائی سرشت بسجدهٔ هر صورتش جبین سوده اند اگر صفحهٔ
عذار سیمین عذار ضمائمش لقب کنم که خط عنبرین دارد رواست و اگر نقش رنگین
خطابش دهم که صورت دلنشین دارد هم بجاست و دیباچهٔ حسن نفسه خطابان از

از هر قطعه اش چمن چمن گل دسته شمائل مرغوب برخاسته و از هر صورتش بوقلمون وار بصد رنگ بر آمده **رباعی** هر صفحهٔ او به نزهت گلزاری + هر لوح چو لوح عارض دلداری + هر حرف چو خط چهرهٔ معشوقی + هر نقطهٔ چو خال لب خوش گفتاری + خط شناسان لوح پیشانی و سواد خوانان خط سرنوشت کی از مصنوع بصانع رسند و از نقش به نقاش گرایند از ین نقوش ایجادی بلطائف ابداع نقش بند آسمان و زمین توانند رسید و از ین صورت گری غرایب اختراع صورت آفرین توانند فهمید فتبارک الله احسن الخالقین و الصلوة و السلام علی نبیه اشرف المرسلین و عترته الطاهرین **دیباچه که بجهت جنگ مرزا نظام نوشته شد**

بیت المعمور سپاس الهی از ان پایه برتر است که طبع بلند پرواز بنای مردمی نظم و نثر چه عدد ایج ان تواند شد و بدستیاری کمند لفظ و معنی بر شرف عرفان راه تواند یافت **فیضی** ای در تگ و پوی تو زآغاز + عنقای نظر بلند پرواز + فکر تو بدل خیال بگداخت + اوج تو زمرغ بال بگداخت + عقل اگر با انشاء هفت آسمان سپاس ابداع او نماید ساده لوح حیران از طی عظیم که لوح محفوظ معارف ابدی و ازلیست همین سبع المثانی خوانده باشد و اگر ناظم خرد به نظم چهار عنصر ستایش صنع او بجا آرد کوره فهم نادان از دیوان کون که مجموع لطائف غیبی است یک رباعی انتخاب کرده باشد سبحانه ما اعظم شانه **بیت**

گرچه الفاظ همه پاک و معانی صاف است + هر که اندیشه کند وصف تو لی الفاف است + و معراج نعوت حضرت مصطفوی و مناقب جناب مرتضوی از اثر طبع

است که بهدرقهٔ براق لفظ و رفرف معانی باقصای آن تواند رسید و لسدرة المنتهی
آن منتهی تواند شد سلام الله علیها و تقی تولی الیها بعد سبحان الله سرمایهٔ سخن چه
شگرف متاعیست که باین گرم بازاری همین بتحسین سحر ذو غریب یوسفی است
که بآن عزیزی همان کلاوه بهایش سید هند حاش لله چه گویم آنجا که نقادِ ضمیر
ناقد بصیرت سفینهٔ افلاک مشحون برابر است و بیاض صبح بسواد اعظم مقابل بیت
متاع گرانمایه کاسد مباد * وگر باد جز زخم حاسد مباد * باری نمیدانم این
مجموعهٔ نگارین را بال هما گویم که چندین مضمون مسعود سایه نشین اوست یا
طاوس لقب کنم که این همه نقش و نگار موزون دارد و باهتمام خامهٔ بابل نژاد
جادو نگار بسیاری از مضامین درست بخطهای شکسته تبیان یافته و معانی
متفرقه بارقام پریشان جمع آمده بصر بصیرت سخن شناسان سخن یاب که از نسخه
کاملات انتخاب یافته ازین بوستان معنوی و چمن روحانی بهره مند باد و از جلوه
بینش از مشاهده اش کامیاب و بی نصیبان دانش از بط المعدومش صاحب
نصاب باد دیباچه که خود بر شرح دیوان انوری نگاشته خدا را
سپاس که چون لفظ پرستان معنی شناس متاع رونق دبیت لوح و قلم را سهرید
و نگان خود فهرستی نشناخته ام و بیانچی صلح کل میان حق و باطل طرح اسعی
تکلف را بهر سوزن نتوان دوخت و ساختگی را رشته برهمن نتوان بست
شاباش عبث نگویم و تحسین بیجا نکنم مسیلمهٔ کذاب را محمد صادق ندانم و نثرهات
مفتری را بخطاب ان هو الا وحی یوحی مخاطب نسازم دیوان انوری

انوری را سحر سامری بخوانم و کشفِ معانی و نقدِ الفاظ آنرا حل و عقد کیمیاگری نگویم و حلّالِ مشکلاتِ آن را حاکم بالله مصری لقب ندهم باری اگر فلان و فلان آنرا سرمایهٔ کمال خود سازند و حرش المعرفهٔ خود دانند و بدستِ آویز آن روشناسِ عوام کالانعام شوند خورده نتوان گرفت امّا هیچ لایق نمی بینم که کوکبِ سعیدِ آسمانی علّامه تفتازانی و مرتاضِ خانقاه یعنی پروری شیخ آذری در صدد بندِ وقایقِ آسمانی میرزا الغ بیگ گورکانی و دانایِ رموزِ نهجِ اوّلی نصیر الدّین اثر اسطرلابِ نظر و دستگاهِ اندیشه سازند انوری قصیده در مدحِ من نگفته که بجای آن صلهٔ ایجاد بجا آورم و هجوِ من نخواهد کرد که از بیمِ آن خوش آمدش گویم هیهات چه سگویم بیت

دُرِّ مع الدهر کیف ما دار ۱۲ و دار فالسعید دار بما یرید

بالجمله وقت باید بود حقایق شناسانِ روزگار و دقایق سنجانِ زمانه طفلِ طبیعت را کودک مزاج از مغز جوز بجوز صلح کرده اند و از نغمهٔ کبکِ دری به جغجغهٔ رنگین قناعت نموده و برپارهٔ چهارشنبه شبنمِ قمر تحسینی اختیار کرده و از کتابخانهٔ حکمت آنقدر از یونان کتاب لصباب الصبیان انتخاب نموده اند از من نگریه و زاری شرحِ دیوان انوری میخواهند و مثل مشهور انت النبیه یحفص انتساخ فلا یکن فی فعله حیله بر من میخوانند من هم اینک قلم بدست گرفته ام و از برای این کهن طبعانِ طفل طبیعت نشرهٔ نوروزی مینگارم و ایشان را بجوز و مویز فریب میدهم و بهر چه درین ایام حاضر هست رزالت نمیکنم و چون سنتِ احضار ما حضر هست تکلف چیزی نمیکنم و بوظیفهٔ وقت اکتفا مینمایم مثنوی بلبلِ نطق از گلِ طبعم پرید پرده نشیب

تنها بمقتضای وقت عمل نماید و معامله سابقه را مطلقا در نظر نیارد و استعمال کنند کذا فی بهار عجم ۱۲

از سرِ کلکم در یتیم فوج لفوج از معانی جستند نه خوانده و نا خوانده در آید ز در

پیش دو دیدهٔ بتان ضمیر قلم خامه درون خوانده بلحن صریر + حق تعالی شغلی

ازین اهم پیش نهادِ خاطر کنا دو از برکاتِ خمسهٔ مبارکهٔ آل عبا کشفِ رموزِ سبعهٔ

کواکبِ سیاره و مثنویاتِ ستاره های ثابته و هفت بندِ افلاک و مسدسِ جهات

و قصایدِ عقول و غزلیاتِ نفوس و مقطعاتِ موالید و رباعیاتِ عنصریات

میسر گرداناد دیباچه بر شرحِ حلل مطرز تصنیفِ شرف الدین علی یزدی

نوشته شد سپاسی از حوصلهٔ قیاس افزون و ستایشی از عدا اعداد بیرون

نثارِ سرادقِ کبریائیِ فرد اول که از نقص ترکیب مبرا و واحد احد که از شائبهٔ تکسیم

و انقسام متبراست هر فرد از افراد سلسلهٔ ایجاد بر وحدتِ ذاتش شهادت داده

و از ظهورِ وجودش برهان و دلیل از نظرِ عقل افتاده لا تتخذوا الهین اثنین

انما هو اله واحد نظم دو جهان جلوه گاهِ وحدتِ تو + شهد الله گواه وحدتِ

تو + اولی و ترا بدایت نی + آخری و ترا نهایت نی + احدی لیک مرجع اعداد

+ واحدی لیک مجمع اضداد + وسلاسلهٔ تسلیم خیال بر مدارجِ کمالِ آن عروج

نتوان نمود تا بدانرو فهٔ جلال بر اکملِ نتایجِ وجود که از ازدواجِ آبای علوی

و تزویجِ امهاتِ سفلی مظهری نام مثل او نزاید و قمر زایدالنور در سایهٔ آفتابِ جلالتش

هلال وار ناقص نماید بیت ای بخاطر صد غبار از نقش ضو و ثنیه را مو کرده حاک

از دستِ تو ماه منور سینه را + و عترتِ طاهره و ذریهٔ مطهرهٔ اوکه اشرف عالم

شهود و لب لباب نشاید وجود اند علی الخصوص آن شارب رحیق غدیر خم مورد

موردِ مثالِ مثلِ علی بی کم کرظلل دینِ مبین انطراز وجودش مطرز شده و اجزای
ملتِ بیضا بشیرازهٔ کمالش مجلد گشته. رباعی کس نسخهٔ انوارِ جلی ننویسد تا بر سر
آن هو العلی ننویسد کی دستِ قضا خامه نهد بر نامه تا نامِ علی سرِ جلی ننویسد
و بعد بر پاک دلانِ سینه صاف و قدرشناسانِ صاحب انصاف که سبزکردهٔ
ابرِ رحمتِ فیضِ آسمانی و نوباوهٔ نکهت آبادِ ریاضِ الفاظ و معانی اند پوشیده
نیست که کتابِ بلاغت خطاب حلل مطرز که نزدِ اربابِ حل و عقد از کبریتِ احمر
اعز است با خیابست موضوع و انحطاطِ درجهٔ مطلب بر جلایلِ نکات و شیرازهٔ لطیف
رموز و شمهای افکار اشتمال دارد و در فصاحتِ عبارت و براعتِ استعارت
و متانتِ مبانی و رشاقتِ معانی به اسلوبِ بدیع و سیاقِ عجیب و مطرب
افتاده و بسیاری از لطایفِ علوم و غوامضِ فهوم و اسرارِ حکم و انوارِ قِدم در اصنافِ
آن اندراج یافته و از بلند پایگیِ الفاظ و معانی که از یدِ طولایی فکر دور
کند دستِ فرسودهٔ پست فطرتانِ کوتاه دست نگشته و مخدراتِ مقاصدِ آن در
تتق اختفا نهفته مانده باری کلمهٔ جامع در بیانِ این تالیف و تدوینِ این بدیع
آیین همانست که مبدع آن کتابِ دانش نصابِ بارع کامل اشرف الافاضل
گفته در وصفش او گوهرِ سفته بیت درج شبه است گرچه نزدِ بی بصر لیک در
نجس نهفته درج است در او. و در موقتِ فصلی از خاتمهٔ این دیباچهٔ معارف
که بعنوان جلوه معنون شده و بعضی از لطایفِ خواص عدد تام و نکات متفرقه
آن از پردهٔ خفا جلوه نما گشته مطمح انظار و مطرح افکارِ اربابِ ذکا و اصحابِ فطنت

امده گاه بتعلیم زبان در شرح آن عقود رسمی بیان فرمودند و گاهی بزبان قلم در حل
آن عقد اللسان برای زبان آوران جلوه گاه سخن قلمی نموده چون فرمان پذیر
خامهٔ تقدیر نصیر که قاف قدرش هیچگه چون واو عمرو بحسابی در نیامده و الف
اعتبارش مانند همزهٔ وصل از درجهٔ اعتبار ساقط گشته و از کساد بی بازار استعداد
و ناروائی جنس کمیاب فضل و کمال سر دوات حبشی نژاد بموم مهر کرده و خامه را
از میان انگشتان چون انگشت زاید دور ساخته بصفیر دلپذیر اشعار عربی

لقد هتفت فی جنح لیل حمامة + علی غصن فیها و انی لنائم
کذبت و بیت الله لو کنت عاشقا + لما سبقتنی بالبکا الحمائم
ازعم انی شائق ذو صبابة + بلیلی فلا ابکی و تبکی البهائم

از سنهٔ غفلت انتباه یافت و از حقیقت کار آگاه شد همراز درج سخن بر داشت
و آب رفته بجوی قلم آورد و این خشک رود را مانند زنده رود شاداب کرد و موج
عرق پیشانی گرداب ساخت تا قطرهٔ بی آب نی ریشه در خوش آب در آستین
روزگار انداخت و بدستیاری مفتاح دعاهای مستجاب فتح الباب بسعی همت
دست داد تا نظارهٔ حجله نشینان منظر قدسی رو داد و بمساعدت تائید آسمانی
و استعانت فیض تقدس برکات ربانی قلم تنگ شق کامی فراخ نهاد و نکتهٔ چند در شرح
این جلوه های شاهدان خلوتخانهٔ غیب نمود و از شمائل حور نژادان عالم بالا نشانه
البسته در لباس مقدمات خطابی که از براهین عقلی گرو برده جلوه داد و هر تلخ و
شور که دست رس داشت بر طبق اخلاص گذاشته و چون گرسنه چشمان تهی دست

تهی دست دست دریوزه پیش کسی نداشت مگر آنکه گاهی در حل بعضی از قواعد
مصطلح اصول موضوعه که ازان گزیری نیست بسایر ابواب و فصول و فروع
و اصول آن کتاب معانی نصاب رجوع نمود و از سوانح وقت و تعطلات
زمان آنچه در مقام اقتضا یافت بران افزود بیت * ازین کس نگفت و نتوان
گفت * در چنین کس نسفت و نتوان سفت * دیباچهٔ مکاتیب قدوة
المتاخرین شیخ محمد جحانی بنام خدا صریر خامه و سطی نثار دین خدای
آغاز کرده محمل سلمای معانی ببهانهٔ این ترانه جلوه‌گر شده شوریده دلان شوق
چو شتر ابیان بادیه پا برهنه در رقص آمده و بانی پر از عربی و زبانی پر از لاف و دعوی
عرصهٔ هامون را بصوت و صدا پر ساخته اند بیت عالم از نغمهٔ عشاق مباد
خالی * که خوش آهنگ و فرح بخش نوائی دارند * سخن صحیح گویم روشناس گوشه
گمنامی ابی نصر نصیر الاناهی روزی چند سامان فکر دور و اندیشهٔ باریک نداشت
از علوم نظری چشم پوشید و از وسوسهٔ فلسفهٔ اولی فارغ نشست از انجمن قال
به بهانه خانهٔ حال رفت بالانشین بخود و بیخود شد شوارع مقالات ارباب ذوق و اصحاب
شوق گرفت بسر وقت مکاتیب قطب السالکین قدوة الموحدین محمد الجحانی
الجهرمی افتاد و معارف شگرف و معانی ژرف دید که پهنای وقت از احاطهٔ
تمام آن تنگ بود آنچه در مذاق دل شیرین و در مشرب طبیعت نمکین بود برین
اوراق ثبت افتاد و انگشت اعتراض ناانصافان از دامن سو دیح کبریائی او
مهجور باد مثنوی عیب خرد این دو شته ناموس گر * بی هنر و بر هنر افسوس گر

برسخن تازه مجاز باغ روح ٭ مشکی دیرینه چو اصحاب نوح ٭ فیاض علی الاطلاق
از نوالهای معانی گرسنه چشمان بساط راسیری داد و کهنه پوشان برهنه سخن
را ایشان سامانی این طرز تازه لباس نو بخشید والحمد لله وحده دیباچه بیاض
سفینه مبدع معنی آفرین ازان بلندپایه تر هست که حرف شناسان خطهٔ خط
و سواد خوانان لوحهٔ ابجد ادراک معنی آن توانند کرد و مجموعهٔ ثنای صانع اسمان
و زمین ازان نگارین تر که نقوش دانای لطایف ابداع از نقش آن بنقاش
توانند رسید طبقات فوبر توافلاک سواد بیت از بیاض طرازندهٔ صورت امکان
و بیاض سخن مسوده بیتی از مجموعهٔ نگارندهٔ حسن شقشقه خطان مثنوی مثنی انشای
حدوث و قدم ٭ خارش سودای دماغ عدم ٭ مصرع هر سنبل زلفی که هست
٭ مطلع هر نالهٔ تندی که جست ٭ و لوح محفوظ نعت خاتم انبیا و سرد فتر اصفیا
ازان محفوظ تر که رموز دانان عالم غیب باسرار آن توانند رسید بیت ٭
امی گویا بزبان فصیح ٭ از الف آدم و میم مسیح ٭ جواهر مناقب مطلع دیوان
ولایت ازان گران مایه تر هست که صیرفی ضمیر خرد بعیار تو سیع آن در جیب اندیشه
تواند داشت قلم دو زبان اگر درذکر محامد ایمهٔ اثنا عشر رضی الله عنهم دم زند
عشر عشیر حق ثنای شان بجای نیارد و خرد کوته بیان اگر بطریق استدلال
پی بمآثر مناقب شان برد بپای چوبین راه بجایی برد اما بعد سفینه ایست مشحون
از گنج باد آورد سیاحان آسمانی و خزینه ایست مملو از لالی معانی بل گلستانیست
که سرو ستان الفش بدلربایی علم شده و سنبلستان خطش طرهٔ سمن عذار خطا را

عارضان را سرمشق شکستگی داده بیت شده است دیدهٔ خوبان ز عارضش
روشن ٭ سوادخوانی اطفال از گلستان است ٭ فی فی غلط کردم بیت
مرقع بدوش درویش است خرقه پوش اگر باور نداری اینک نظاره کن که از
اسباب تعلق بغیر از پوست تختی چیزی با خود ندارد و رقعهای آن چون رقعهٔ
سالکان از آلایش مبرا و شاهدان سبز فام کلماتش چون اسرار موحدان
هوش ربا سخنان از هر جا فراهم آمده اش مانند کشکول درویشان و ابیات
متفرقه اش چون روزی ایشان پریشان خطوطش در شکستگی چون دلهای
بینوایان شکسته و منشات بی تکلفانه اش از ننگ تکلف وارسته اگر این بهار
را روضهٔ رضوان خوانم رواست و اگر گویم گلستان و بوستان را در وسعت
می توان نمود هم بجا است امید که پیوسته آغوش و کنار شاهان از بغل گیری
او کامیاب و دست تطاول دست درازان عرصهٔ از تصرف او کوتاه باد
بحق محمد و آله الامجاد کتابتی که یکی از دوستان سخن شناسان
رعنا ابراهیم کلاونت را که مزه سپهر بی مهر از دار الاورنجا پور بر آورده به تخیلی چون
ورزیده است چون این ملک ناپرسان انداخته فی وار سراپا چشم شده و دل گردار
تمام شکم شده بجد است میرسد خواهند دید که طنبور بیدل بی نوا و جز از رگ و پوست
سازی نیست و مانند رباب تن بی تاب او را جز از کاسهٔ سر آوازی اگر چرا ای
کسب شکیبت گرفته با بادی که خاصیت آن ناز کوکبی دارد و آتش او را لیت گرمی
کمان و دستگیری شمشیر و قوت بازوی نشان دستیاب زیبا نموده داد جوانمردی

با آنکه تفنگچیان سپاه خصم که در عقب دیوار باغات پنهان بودند و آنرا سپر روی خود ساخته دزدیده و در دیده دست دراز نها میکردند این ثابت قدمان عرصهٔ رزم هیچ از جائی نرفته بپامردی همت دم بدم قدم پیش می نهادند و بحصار قلعه نزدیک تر می شدند و تا هنگام عصر هنگامه باین روش گرم بود و آتش جدال بدینگونه اشتعال داشت آخرهای روز که در حقیقت اول صبح نصرت و زمان ارتفاع آفتاب ظفر بود این پیش روان سپاه حضرت الامر بی سپاهی زید و عمر قدم پیش نهادند و از مفتح الابواب کشایش طلبیده شمشیر علم ساختند و از باغات گذشته خود را بصف غنیم رسانیدند و بحملهای قوی که از دست برد ولایت اند و صدمهای نمایان که مگر رجال الغیب بظهور رسانند تزلزل در ارکان صفوف او انداختند و سردار ناپایدار را طاقت مقاومت نماند و از ثبات قدم پای براه عدم نهاد و خفاش کردار از تاب شعاع ماهچه لوای آفتاب ضیا روز روشن بچشمش سیاه شد و با هجوم حشر و فوج و لشکر هزیمت را غنیمت دانست و بچار دیوار حصار که گریزگاه عاجزان و محبس مردانست پناه بر دلیران عرصه تا درون دروازه تعاقب نموده و در سر پل که در دیدهٔ آن تنگ چشمان نمونه از صراط بود سرها بریدند و بسیاری از دشمنان دین بیدرقه برق سنان و مشعلهٔ دشمن سوز تیغ مسافر ملک عدم شدند و جمعی کثیر از مردم مشهوران عسکر مثل خندان آقا و متفرقه باشی و یولس آقا لبلر و داسه بیگ اسحق و میرقاسم کرده دستگیر شدند و میرشرف بهی که در کنار شهرهوان رحل اقامت انداخته بود بصد حیله و مکر خود را بدریا انداخت و خیمه و

وخرگاه و اسباب و اموال و مال تمام پایمال دلیران و دست فرسود دلاوران
شد و خان عالیشان در فضای باغی که در طرف شمال شهر واقع شده فرود آمد
و سجدات شکر الهی در آن سرزمین بتقدیم یافت و بشیر اقبال از پیش جهت بشارت
فتح بگوش مستمعان هفت اقلیم رسانید و شاهد دلکشای نصرت از چار آئینه سبازان
بدیده دوران چهار رکن عالم چهره نمود **بیت** جاوید تر از حق مدد باد ✤ فتح از
پی فتح تا ابد باد ✤ و درین معرکه که از میمنت حقیقی مذهب اثنا عشر دوازده
آلای نقاره بدست افتاد و پنجاه و دو زنده اسیر شد و هزار بقتل رسید **ابیات**
سر دشمنان تو استغفر الله ✤ که خود دشمنان ترا سر نباشد ✤ سخن بر سر دشمنت
قطع کردم ✤ که قطع ازین جا می دیگر نباشد ✤ سواد عبارتی که در ذیل
دیباچه نوشته شد قدسی نژادان خانوادهٔ معانی که بمنوی عنایت
مبدأ فیاض از بلاد تجرد آباد نفس ناطقهٔ انسانی قدم رنجه کرده در رباط خیال
نزول اجلال میفرمایند و از آنجا بر بادپای حرف و صوت نشسته فوج فوج
از گریوه های راه اران اقلیم بیان متوجه سواد اعظم ظهور و اظهار میشوند عاملان
این دیار جهت آراستن این نورسیدگان دو منزل دلنشین ترتیب میدهند یکی
خانهٔ وسیع الفضای نثر و دیگری بیت المعمور نظم خدمت تحصیل نخست وظیفهٔ منشیان
چابک قلم است و پاسبانی خلوتخانهٔ اخیر منصب شاعران موزون رقم است حق
احق بالاتباع هر نکوست که در بارهٔ این گروه سخن پژوه از زبان وحی و الهام
اعلام شد سر لیبر اول گوهر ستایش که اعلان یافته سجل قاضی القضاة خرد مسجل

گاه در مسالک محروسه کلام مخاطب بخطاب امارت پناهی و گاه بزبان حاملان عرض
رسالت ملقب بکلیدداری خزانهای ناستنهای چنانکه یکی از بلغای فصحای
گفته وست رد بر سینه شعر اعلی اطلاقهم نتوان نهاد و شرح فضیلت شیخی حد داشته
باز نتوان نهاد سواد عبارتی در ذیل صحیفه اشعار خود در بیاض
رشید انورش در وقت توجه هندوستان این شگرف نوا مرغان
آسمان پرواز که کبوتران حرم قدس خیال اند نامهای معانی ببال بسته از
گوشه بام بلند پرواز هوا گرفته در سراغ جلوه گاه طوطیان هندوستان که شکرخایان
منطق الطیر مرغان این بوستان اند گرم جولان اند از ره دور دراز میرسند اگر
باد وانی شناباشد کامیاب گرد سلیمان مرغان شوند اگر مضمون نامه دلنشین
نباشد حاملان آنرا چه گناه پی برده دقایق دانش داند که پیغامبر گناه نیست
استغفر الله غلط کردم رشته چند بیست که بدوک فکر تافته ام و بانگشت بیاض سپیده
که بدست آویز آن از خاطر دقایق انتباه یعنی آگاه کامیاب بساط فضایل شهر
عنایت ایزد متعال رشید خانواده سخن نورس این بوستان کهن دلفروش
نگردد والسلام سواد عبارتی در ذیل خاتمه اشعار ریگه در بیاض
رشید انورش بروقت توجه او بهندوستان جنت نشان
این کودکان بسته چشم که از پشت پدر قلم و شکم مادر دوات ولادت یافته اند از
خردی نقصان بمرتبه بلوغ کمال نرسیده از عزیزان شیرین سخن چشم مهربانی
دارند که دلجوئی طفلان ثواب است و شکست خاطر ایشان ناصواب دیباچه

دیباچهٔ که بر شرح دیوان انوری از زبان میر ابو الحسن فراهانی

نوشته سپاسی که از روی گواهی خرد بر ذمهٔ جملهٔ افراد امکان لازم است آنست
که بفریب ادراک لاف ستایش یزدان پاک نزنند و لعاب عنکبوت عبارت سست
بر زوایای سرادقات وجوب نتنند ذیل صد ساله دکان تحیهٔ الفاظ و معانی وفا
به خرج یک ذرهٔ حمد سبحانی تنگ ظرف کوچک لبست و نه حرف محیط این دریای
ژرف نشود و در دیدهٔ بینش هر دو خردمند نظم مسمطات افلاک و رباعیات عنصریات
ثنای صنایع او نیند **بیت** هر برگ گیاهی به ثنای تو زبانی است * گر دسیر
هر ذره شوم کز تو نشانی است * و درود نامعدود که بفتوای عقل در عهدهٔ
دودمان آدم واجب است آنست که بفسون خواهش بی تمیز پلاس کهنهٔ
لفظ را به بهای پرند معانی نفروشند و سرچشمهٔ نعت رسالت را بخس و خار مدحت
جهد نپوشند شرح قصاید کمالش زیاده از حوصلهٔ ادراک دانش اندوزان عرصهٔ
خاک است و کشف مقطعات جلالش ورای طاقت درک دوربینان درگاه
افلاک **بیت** فهم راز سر نکنم او عرفی من عجبی * لاف مهر سر ترنم او قریشی من حبشی
* اللهم الصلوة و کرایم التحیات علیه و علی اهل بیته الطاهر
الاطایب و خلاصة الامجاد فخر الاصلاب و الترایب
و بعد خامهٔ جهان نورد گوشه نشین بساط سخندانی ابو الحسن فراهانی با آنکه بر مرکب
بنان سوار بود و چندان سیاحت اقلیم قال نمود که نعلین دوات از پایش افتاد
و آبلهای پایش سیاه شد تا زکی از شهرستان سخن میرسید است و طبع اقبال د

معانی را جای کرده بسر چشمهٔ فیض الٰهی پی برده و غرایب شگرف و عجایب ژرف
دیده بحکم آنکه بسا فرازه آوردی درکار است شرح قصاید دیوان رفیع بنیان
حکیم نکته طراز و بدیع معنی پرداز وحید عهد سخن و حید فرمان ده اقلیم سخن وری حکیم
اوحد الدین انوری که از وجازت الفاظ بمثابهٔ الغار و از جزالت معنی بمنزلهٔ اعجاز
است ارمغان آورده تا در مذاق اوستادان سخن رس و عزیزان صحیح نفس خوش گوار
آید قطعه گرچه پیشت نکرده کس تعریف ❊ که مرا چیست پایه و مقدار ❊ سخنم خود
معترف بهنر است ❊ چون نسیمی که آید از گلزار ❊ امید که بزرگان بساط سخن
خورده نگیرند و این بضاعت مزجات را در پذیرند بر تماشائیان این بوستان
پوشیده نماند که چون بسیاری از شاهدان ابیات این کتاب از نقاب خفا
طلیع العذار بودند تا رأس البیت و بیت البیت آنها التفات نکرده بشرح ابیات
مشکله قناعت نموده و بعد از فراغ از شرح اشعار متعلقه تفسیر لغات مشکله
ابیات غیر مشروحه در هر مقام نموده بترتیب طبیعی آن ابیات تا جائی که
لغات مشکله این سبق ذکر یافته والله الموفق والمعین

دیباچه

که بر بیاضی نوشته شده رباعی این نسخه که آراستگی چون چمن
است ❊ چون صحن چمن پر از گل و یاسمن است ❊ تشبیه توان کرد بصحن
چمنش ❊ لیکن چو نظر کنی در اینجا سخن است ❊ بیاضی که تقویت مشام خرد
از شمیم سواد مشکین اوست و صفائی خاطر روشن ضمیران از مشاهدهٔ صفحات
آئینه آئین او هر ورقش ابواب دقایق و لطایف بر ارباب حقایق و معارف

و معارف گشوده و از مشرق صفحاتش آفتاب هر مطلع چون مطلع آفتاب
طلوع نموده هر سطرش بحری پر از جواهر مکنون و هر صفحه اش صدفی مملو از لالی
موزون نظم طرفه گنجیست نزد معنی سنج ✤ باز کرده ز هر ورق در گنج ✤ هر که
آن در گشود و از ربایند ✤ بلکه دُر یابد آنچه دُر یابد ✤ سواد صفحات فایق الیقین بر
بصفات تولیج اللیل فی النهار موصوف شده و از بیاض بین السطورش آثار
تولیج النهار فی اللیل بظهور رسیده راقم دیباچهٔ کمالش از تکلف جدول تا تعلق
بریده و جدول نیز از رشک صفحاتش خود را بکنار کشیده رشحات سحاب صفحاتش
ریاحین رقمات را از زلال معنی پرورده و در مهد صحایف اطفال حروف را
باعجاز معانی مسیح وار بگفتار در آورده بیت سخن خوش حیات جان و تن
است ✤ دم عیسی گواه این سخن هست ✤ الحق صیرفی خرد را دوکان امکان
نقدی ازین روان تر بدست در نیامده و نقش پرداز فکرت را صورتی ازین
زیبا تر در پردهٔ خیال رو ننموده مطابق این دعوی چهره گشائی صور معنی امیر خسرو
دهلوی که شیرینی ادایش مذاق جان تلخ کامان را شهد آسایش است و زیور
معانیش عروس سخن را پیرایهٔ آرایش فرموده قطعه زهی سکهٔ کیمیائی سخن ✤ که
یک جو در و نیست جائی سخن ✤ رقم سنج وحی فرستادگان ✤ سخن شناسی آدمی
زادگان ✤ گرامی کن گوهر آدمی ✤ گرامی تر از جوهر آدمی ✤ باو آشکارا نهانی
جهان ✤ بگوش آشکارا بدیده نهان ✤ بهر خانه ز صلح و جنگ دگر ✤ بهر دل
شتابی و رنگ دگر ✤ بهاری بصد نیکوئی خاسته ✤ عروسی بصد زیور آراسته ✤

سخن گرنه جان است بنگر به هوش ✽ چرا آدم مرده ماند خموش ✽ امید که تا سحاب
خامهٔ دُرربار جواهر مکنون و لالی موزون بر اصداف اوراق بارد و کلک زرنگار
رقم سواد و بیاض بر صفحات لیل و نهار نگارد ناظران مرات صفحاتش از جلوهٔ
جمال معنی بهره ور و دیدهٔ ارباب بصیرت از سرمهٔ سوادش مکحل و منور باد ✽
بیت این نامه که خامه کرد بنیاد ✽ توقیع قبول بر زمینش باد ✽ **دیباچهٔ که**
بر مجموعه نوشته رفیع ترین کلامی که منشیان فصاحت بیان بر بیاض
صفحهٔ صحیفهٔ انشا رقم نمایند حمد متکلم قدیم حکیم علیم است که کلمات قدسی سماتش که مصدق
آیات بینات است سفینه ایست مشحون بجواهر معارف و گنجینه ایست مملو از زواهر
عوارف و لطیف ترین معانی که اهل کمال نقاب حجاب از رخسارهٔ دلفریب
آن کشایند درود رسول کریمی است که نوای انا افصح در میدان بلاغت افراخته
و ندای فیض انتمای اوتیت بجوامع الکلم در صوامع ملک و ملکوت انداخته و بعد از آن
این مجموعه ایست محتوی بر کلمات لطایف آمیز و مشتمل بر نوادر نکات فرح انگیز
که شعشعهٔ التفات اهل نظر بر آن تافته و بر نافهٔ ره از آن کلک عنبر افشان با در العصر
از یاران سخندان سمت تحریر یافته خطوط دلکشش چون طرهٔ دلبران بر غرهٔ عذار سلسل و
دلکشا و الفاظ رنگینش مانند آب حیات در سواد ظلمت روشن و جان فزا سطری
متضمن شرّی از اسرار حرفی کتاب مکنون و بحرفی شامل حکمی از احکام نون والقلم
و ما یسطرون سواد صفحات فایز النورش بصفات تولج اللیل فی النهار موصوف
گردیده و از بیاض بطن السطورش آثار تولج النهار فی اللیل بظهور رسیده و ثبوت

تقویت مشام خرد خورده‌دانان از شمیم سواد مشکین اوست و صفای خاطر
روشن ضمیران از مشاهدهٔ صفحات آئینه آئین او ناظران مرآت صفحا نقش این
جمال معنی بهره‌ور و دیدهٔ ارباب بصیرت از سرمهٔ سواد سطور مثنوی سواد
نوربخش دیدهٔ حور * بیاضش از فروغ صدق پرنور * سطورش جلوه‌گر چون
عقد گوهر * ز الفاظ بدیع روح‌پرور * عبارتش چو آب زندگانی * درره
هویدا جواهر از معانی * امید که تا از سحاب خامهٔ دُرربار جواهر مکنون و لآلی
بر اصداف اوراق باردو کلک روزگار رقم سواد و بیاض بر صفحات لیل و
نهار نگارد این جواهر آبدار زیور گوش روزگار و منظور دیدهٔ اولی الابصار باد

نظم
یارب این یادگار یاران را * زادهٔ طبع هوشیاران را * چون نفس
روح‌پرورش داری * تا ابد فیض گسترش داری * دیباچه که به بیاض
تحریر انتظام نوشته شد نامه خدا این بی‌نوای نشگرفت که بلبلان هر قلم
با آهنگ آن نغمه‌ریز دجلال اوراق هر سفینه هوای آن ترانه خیز است نگا
صحبت حقایق شناسان پرده‌های معانی علی الخصوص معنی پناه سخن‌سنجا
نکته آگاه عارف روابط الفاظ و معانی حرف تاسیس قوافی ابیات سخندانی
مضمون شیرین مدیحش مفرح مزاج اصحاب وفاق و اردی تلخ اهاجیش
دلهای ارباب نفاق نظام سالک کمال سالکان از کمال سیف
دانسته نظامنامه بهانه این ترانه آمیزد الحی والله
جنگ خیال فکر از نگاشته‌های کلک لطافت رقم اوست

آغاز سال مبارک فال هزار و چهارده که از برکات ارواح مقدسین و اشباح مطهر
حضرات قدسی درجات چهارده معصوم انوار بخت بلند و پرتو اقبال سعادت
پیوند از تباشیر صبح ظهور آن چون ماه چهارده تابانست در سیمای بیکبارگی و زمانه
مسعود کرا انجم شناسان آستان خلافت به دستیاری اصطرلاب عقل و تقویم
خرد اختیار نمودند شاه ایمان پناه اسلام دستگاه مخدوم سلطنت کیشان خادم
درویشان نور پیشانی صبح سعادت دعای خیر بازوی سیادت دستگیر
زیردستان رهنمای حق پرستان گران حلم سبک روح ناخدای کشتی نشینان
مثل سفینه نوح طبیب روزگار منحرف مزاج برازنده تخت فرازنده تاج ولی عهد
ایام نیکبختی سفیده صبح ظهور حضرت مهدی کامیاب عشرت پرویز و
همت فرهاد و امید دولتش غم آباد دلهای محزون فرح آباد برق خرمن ملل باطله
ابر نیسان فرق تاجیه توتیای ابصار اولی الالباب تراب راه بوتراب نظم
شاه خورشید منزلت عباس * پادشاه جهان و مرشد ناس * آسمان سپهر
کرده جاهش * عرش فرش درخورگاهش * مذهبش انتخاب مذهبها * مشکل مشکلها
پادشاه شهرها * خصم روبه صفت گرفتارش * شیر حق یاور و حق نگهدارش
* دست خیبر کشا گرفته بکف * حلقه گوش کرده دُر نجف * سبق طرز او بجاه
مهر * از ارسطو گرفته اسکندر * ظفرش پاسبان عسکر باد * تا ابد بر عدو مظفر
باد * به دستیاری تائید آسمانی و بدرقه توفیق ازلی پای سعادت بر سر چشم
رکاب دولت نهاد و بدر خانه زین از رشک منازل قمر ساخته بدر نورده همت

همت و بدرقهٔ نظر رحمت از دار السلطنهٔ تبریز با دل شوق افزا جبین سجده ریز
بآستانهٔ فیض آشیانهٔ حضرت ولایت مرتبت خلافت منزلت صاحب مرتبهٔ
هدایت و ارشاد قطب کل اقطاب و اوتاد مرشد طبقهٔ امم قبله نمای حق شناسان
عالم فاتح خزینهٔ ولایت مالک حظیرهٔ هدایت آنکه ارض مقدس اثر دیگل از زمین
تجلیات شهودش نمونهٔ وادی ایمن نموده و عتبهٔ علیه اش بوسه گاه کاملان
شش جهت و سجده گاه عاملان هفت اقلیم آمده توجه فرموده‌اند و از روی نیاز
پیشانی اخلاص بر آن خاک پاک سوده سفیدی روی بخت و گشایش ناصیهٔ اقبال
از خدا خواستند و از باطن فیض مواطن جد بزرگوار خویش و سایر روشندلان آن
سرزمین اقتباس انوار بختیاری و التماس فتوحات غیبی نمودند بصوفیان
صافی نهاد و درویشان پاک اعتقاد و ریاضت کشان خدا آگاه و دعاگویان
دولتخواه که مقیم آن خجسته مقام و کبوتران در و بام آن بیت الحرام اند عطایا
پادشاهانه و مکارم گران پایهٔ کرامت فرمودند هر قدر زر و مال که خازن کرم
خیرات کرد بیش از آن جوهر دولت و گوهر سعادت از خزانهٔ غیب رسید و هر قفل
که از مخزن همت برداشت بدستیاری آن کلید فتح بدست آورده هر مومی که از
سر کیسهٔ عطا جدا ساخت هزار گونه شمع امید بر افروخت مثنوی هر که درین
راه جبین سا شود * همنفس خضر و مسیحا شود * بخت ز ذوق ره او حال کند *
جیب و بغل پر گل اقبال کند * بال هما سایه نشین درش * روزن دل
دیده ور از منظرش * فیض ازل وقف دل پاک او * خار از گل شد و گل

خاک او * چون ظلال اقبال آن سایهٔ رحمت ذوالجلال بر ساکنان آن مدینهٔ
فاضله پرتو انداخت غور رسی مسکینان و دادخواهی مظلومان تقدیم یافت
و هوسهای رحمت جام عذر شکسته دلان خواست ایالت پناه ذوالفقار خان
قرانان ملو که در آن هنگام والی آن ولایت بود در سجدهٔ اشرف جبین بندگی
بر زمین نهاد و سر مباهات بر آسمان کرد و در پانزدهم این ماه که مطلع آفتاب
دولت تواند بود پاانداز که از دست او بر آید و پیشکشی که از پیش برد خدمت
نموده پیش برد و بدست آویز مضمون این بیت عذر خواست بیت گر
نیفشاندم بپایت نقد جان و دل مرنج * کز دل خود در تحسین و ز جان
ملالی داشتم * و روز دوم این روز سعادت اندوز شهنشاه ملت پناه ارادهٔ
انعطاف عنان یکران گران رکاب سبک خیز بصوب دار السلطنت تبریز
فرمودند و بر روضهٔ شریفه تشریف بردند و زیارت وداع بجا آوردند و زاد فتوح
و ذخیرهٔ اقبال بر گرفته درویشان متبرک منش و صوفیان صاحب روش
که مجاوران مهبط فیض اند از روی اخلاص فاتحهٔ افزونی عمر و دولت که چون
فاتحه در نماز از واجبات است خواندند پس بر شموع هدایت هر مدی متوجه
دار السلطنت مذکور شدند و در اثنای راه بطواف مرقد نورانی عارف معارف
ربانی خازن جوهر پاک گوهری شیخ شهاب الدین اهری که از زاهدان مرتاض
و از نظر یافتگان مبداء فیاض اند فیضیاب گشتند و گوشهٔ چشم رحمت و توشهٔ
زاد دولت یافتند و درین هنگام در همین مقام از جانب شوکت پناه گستهندل خان

کستندل خان که بعد سبقتِ خامهٔ مجملی از احوال او گذارش یافته بود نوید فتوحاتِ
تازه و مژدهٔ تائیداتِ بی اندازه که مقدمهٔ انجمیش دولت روزافزون تواند بود
سامعه افروز حواشیِ محفلِ سعادت اندوز شد در روز پنجشنبه بیست و یکم دار السلطنت
تبریز از پرتو لوای خورشید ضیا مهبط انوار گشت و آخر این روزِ مبارک بدستیاری
غازیانِ ظفرلوا که در ولایت شروان بودند قریب سه هزار سر از دشمنان دین
رسید و بحکم عدالت این بارگران از گردن آن ضعیفان افتاده مقارن آن حال
لشکرِ نصرت اثر خراسان بسجدهٔ اشرف پیشانی نورانی ساختند روز یکشنبه اول
ماه صفر که غرّهٔ ناصیهٔ فتح و ظفر تواند شد سایبانِ دولت و خرگاه سعادت
در کنار رودخانه پل برافراشتند چشمهای پلِ مبارک که در انتظار موکب همایون
آب آورده بود بکحل الجواهر گرد آن راه روشن شد و آن گلزمین از فیض این
ابر بهار اقبال کشتگاه سعادت گشت و لشکری بیقیاس و سپاهی بی‌شمار
جمع آمد و اسباب فتح و آلات ظفر آماده شد نظم گرچه آمد سپاه او بسیار * چون
نجوم ثوابت و سیار * چشم امید بر سپاهش نیست * جز در حق امیدگاهش
نیست * گر رعیت و گر سپاه و شید * همه آسوده در پناه وشید * خویش آید
بعدل و داد وفاق نامی * چشم دارم که در همین ایام * گیرد از یمن طالع مسعود *
همه عالم چو مهدی موعود * و هم در مبادی این ماه که پرتو فتوحات تازه از
غرّهٔ غرای آن لمعان داشت همت والای نواب اعلی که همت پاکان
عالم نگاهبانش باد بصلاح بخت بیدار و مشورت عقل خداداد و گواهی دل

آگاه و پیغام مسرت بخش عالم بالا اقتضای آن نموده که با لشکر قضا جا که بر سر قلعه دان
نهضت نماید و آن گلزمین را از خس و خاره وجود جهال مخل که از عساکر آل عثمان
بهزیمت عقل و تدبیر فور یکنت و ابهت امتیاز دارد پیراسته گرداند لاجرم افواج
سپاه نصرت پناه چون امواج دریای رحمت بجوش آمدند و از بادپای عجم
سبک روی و از فضل شتابات رام گرفتند و شوکت پناه و ایالت دستگاه
آله وردیخان امیرالامرای دارالملک فارس ظفر کردار بسرداری ممتاز شد
چون علم نصرت باین سعادت سرفراز گشت نظم ای سپاهت را ظفر لشکر
کش و نصرت یزک ٭ فی الیقین بر عرض و طول لشکرت واقف نه شک ٭
چون رکاب تو گران گردد عنان تو سبک ٭ روز هیجا ای سپاهت انجم
میدان فلک ٭ قایل تکبیر فتح از آسمان گوید همی ٭ اقبال ای حیدر شاه
که النصرت معک ٭ و مقارن این امر واجب العرض لیبر اند عرض اخلاص
و ابالب ز اظهار بندگی از جمله ولاوران آن فرزد بوم به شرف ... رسید
اهتمام او در فرستادن لشکر ظفر اثر بر سر قلعه دان دلنشین و خاطر نشان ایستادگان
آستان خلافت نشان شد حضرت ظل الهی که بصیقل فیض الهی آئینه خاطر از
زنگ شکوک بر او با هم جلا داده اند و از روزن حال صورت استقبال به عین
یقین مشاهده میفرمایند از وصول این عریضه جواب آنرا از قوه بفعل آورده
و سپاه نصرت پناه بالصوب فرستادند طغرای قضا امرار غیبی تا نوشته
بر روی لوح ذهنیت وانوشته ٭ خیال دوربینت راز گیتی ٭ ز صد جا

زصد جا خوانده و یکجا نوشته * سیاهت تیغ بر قیصر کشیده * ز بیرست حکم بر دارا
نوشته * نوشته خامه صد بیت بدیهه * جوابی نامه‌های نانوشته * در همین پناه
جمعی از امرای دولت بیدار که بطفیل کشتندل خان در شروان بودند بر دربار روی
مردانگی بار سر از دوش مصطفی پاشا که سرکردن کشتی واحشت بر داشتند و آن سر
پرشور و شر را با صد و پنجاه سر دیگر از سرداران او دست آویز ساختند و بدرگاه
دین پناه فرستادند رباعی همای چرخ صید باز شاهیست * قضا تیر
بر آواز شاهیست * چه دست آویز دارد جان دشمن * بغیر از سر که پا انداز شاهیست
* دوازدهم روز شنبه بیست و یکم این ماه خان سعادت قرین با سپاه نصرت قران
در حوالی وان نزول نمودند و عساکر روم که در آن سرزمین بودند از وصول این
جنود اقبال شوریده حال شدند و همان روز به تهیه اسباب جدال اشتغال نمودند
تفنگچیان را در میان باغات آنجا جا دادند و سایر سپاه از سوار و پیاده در
کنار خندق صف بسته استادند و با افواج قزلباش که با فوج ظفر خواجه تاش اند
جنگی بگریزی بنیاد کردند و با آن شیران دشمن شکار روباه بازی آغاز کردند
این شیر دلان جنگ دوست که عاشق سینه صاف روز مصاف و شیفته
زلف پرچم ذوالفقار قامت موزون رمح و هلاک جنبش مژگان تیر و مشتاق طاق
ابروی کمان و همدم دیرینه همدم شمشیر و همزبان نوک سنان و هم جامی نیم شبی
چنین روزی از خدا خواسته بقانونی که راه و رسم دلاوران کار دیده باشد
صف آرائی نمودند و از روح پاک دین و سالکان شاه راه یقین که بتابع

مستقیم طیبین و طاهرین پی برده اند و دکاری جستند و با دل آرمیده و خاطر
ای شیعیان ۱۲
مطمئین در عرصهٔ نبرد که زیرکان آن از رقعهٔ شطرنج تیغ و تختهٔ نرد در گفته اند
منصوبها دیده با آن دغا بازان که در ششدر آن بساط شه مات بودند رخ بر رخ
تدبیرها ۱۲
ایستادند و بدستیاری تیر و پشت گرمی کمان و دستگیری شمشیر و قوت بازوی
سنان بازیها نمودند داد جوانمردی دادند با آنکه تفنگچیان سپاه خصم که در عقب
با وجود ۱۲
دیوار باغات پنهان شده بودند و آنرا سپر روی خود ساخته در دیده دست درازیها
می کردند این ثابت قدمان عرصهٔ رزم هیچ از جا نرفته بپای مردی همت و دمبدم
قدم پیش میگذاشتند و بحصار قلعه نزدیک تر می شدند و تا هنگام عصر هنگامهٔ
بهای روسی گرم بود و آتش جدال بدین گونه اشتعال داشت آخرهای روز
که در حقیقت اول صبح نصرت و زمان ارتفاع آفتاب ظفر بود این پیشروان
سپاه حضرت صاحب الامر بی سپاهی زید و عمرو قدم پیش نهادند و از مفتح الابواب
پادشاه ۱۲
کشایش طلبیده شمشیرها علم ساختند و از باغات گذشته خود را بصف غنیم رسانیدند
و بحملهای شایان که از دست ولایت آید و صدمه های نمایان که بکار رجال الغیب
بظهور رسانید تزلزل در ارکان صفوف او انداختند سرداران را طاقت مقاومت
نماند و به ثبات قدم پا براه عدم نهاد و خفاش کردار از تابش شعاع ماهیچه لوای فتح آیات
ای ارادهٔ عدم کرد ۱۲
ضیاء روز روشن پنهان سپاهی شد و با هجوم حشر دور لشکر هزیمت غنیمت دانسته
با وجود ۱۲
بجای دیوار حصار که آن گریزگاه ماخذان و مخبس هر دو است پناه برده دیگران
تا درون دروازه تعاقب نموده در سرایی که در دیدهٔ آن تنگ ... شان غنوده

نمونه از صراط بود سرها بریدند و بسیاری از دشمنان دین به بارقهٔ برق سنان و
شعلهٔ تیغ دشمن سوز مسافران ملک عدم شدند و جمعی کثیر از فرد مشهور آن عساکر
مثل خندان آقا و ستفر قورباشی و یونس آقا و لیسر او و احمد بیگ اسحق و میر قاسم
گرد دستگیر شدند و میر شرف بهی که در کنار شروان رحل اقامت انداخته بود
بقصد مکر و حیله خود را بدریا انداخت و خیمه و خرگاه و اسباب و اموال او بالتمام
پایمال دلیران و دست فرسود دلاوران شد و خان عالیشان در فضای با
که در شمال واقع شده فرود آمد و سجدات شکر الهی در آن سرزمین تقدیم یافت
و مبشر اقبال از شش جهت بشارت فتح بگوش ستمگاران هفت اقلیم رسانید
و شاهد دلگشای نصرت از چهار آئینه مبارزان بدیده وران چهار رکن عالم
چهره نمود **بیت** جاوید ترا ز حق مدد باد + فتح از پی فتح تا ابد باد + درین معرکه
از همین حقیقت مذهب اثنی عشر دوازده آلای و نقاره بدست افتاد و پنجاه و دو
زنده اسیر شد و هزار سر بنظر رسید **قطعه** سر دشمنان تو استغفر الله + که خود دشمنا
ترا سر نباشد + سخن بر سر دشمنت قطع کردم + که مقطع از این جای بهتر نباشد

در تعریف صفاهان هنگام بودن شاه عباس حسینی در فرح آباد

چگویم از صفای صفاهان و نزهت این ساحت جنت نشان اگر جهان این
نگارخانهٔ چین را دیدی از رشک شاهدان شیرین شمایل در کانون سینه صد
شعلهٔ سوزنده افروختی و اگر فردوس برین تماشای این بهشت روی زمین
رسیدی بر آتش غیرت چون دوزخ تابنده بسوختی **بیت** ز رشک این بهر

بوم خجسته ٭ بهشت عدن در دو رخ نشسته ٭ شمیم عنبر آمیزش معطر و نسیم عنبر بیزش
جان پرور و روح روحانیان از لطایف هوای دل آویزش دریوزه نظم
هوا چندان نشاط انگیز و نیکوست ٭ که از شادی نگنجد غنچه در پوست ٭ ز تاثیر
هوا پیر و جوان مست ٭ در و بام و زمین و آسمان مست ٭ به کیفیت چنان
کز ابر سیراب ٭ بجای قطره می ریزد می ناب ٭ نو عروسیست زیبا که دایهٔ ابر
نیسانش بصد هزار ناز و ادا پرورده و مشاطهٔ فصل بهارش بدستیاری
غازه فروشان نیل و نهار هفت کرده و دلالهٔ طبیعتش با هزاران غنج و
دلال از حجرهٔ غیب بیرون آورده سپهر برین از برای نثارش عقد پروین بر طبق
افشانده و بآراستگی تمام در حجلهٔ عباس آباد و بانتظار مقدم همایون داماد نشانده
چادر شکوفه بر سر و پیراهن گل در بر گیسوی مشکین سنبلش و ریاحین قامت سرو افشانده
و رخسار لاله زارش زلف تابدار بنفشه در بر گرفته دست چنار در برابر کف الخضیب
بدعای دوام دولت روزافزون و پای ساخشارش از خضاب ریاحین
گلگون لب روزگار از غایت صدق افسون مهر بر رویش دمیده و دست مایه
از چشم زخم نیل نیلوفر بر عذارش کشیده و گیسوی بهشت عنبر سرشت را سراسیمه
بیرون در دیدم گفتم که برسم هر روز بدریوزهٔ صفا آمده گفت خطا باختی و تیر
اصابت از کمان گمان بهدف یقین نینداختی این عروس حسن که چون لاله
داغ غلامی او بر جبین دارم و چون ریحان خود را از حبشی زادگان او شمارم
از درد فراق موکب همایون بیمارست و از بادهٔ وصل گذشته در خمار چون

چون حق نعمت او بر من بسیار است شرط وفاداری او بجا آورده بعیادت او
اقدام من از استماع این حکایت عنان اختیار از دست داده چون گردباد
سراسیمه شدم و طبیب مسیح انفاس صبا را بر سرش بردم صفاهان را دیدم بر بستر
ناتوانی چون گل خفته و از غایت پریشانی چون سنبل آشفته نبض یاسمینش
در غایت اضطراب می جست و خون ارغوانش از شریان در جریان آمده
در مسامات می گشت دانستم که بیماری او از اثر هجران است و بی تابی او
از تب و تاب حرمان بجای وایه ابر بالینش سرشک طوفان آثار از دریا بار
و دیدهٔ دریا بار گشاده و گریه مستانه از خم سعود زیاده آری طغیان زنده رود
را که چون سرشک عاشقان از دیده پل ها بر دامن صحرا روان شده است سبب
همین است از مقوله تجاهل عارف حال او پرسیدم گفت بیت دلی دارم
که مالامال خون است ٭ تو میدانی و می پرسی که چون است ٭ تب سوزناک
محرومی از خدمت همایون برای اختلال بنیان وجودم علت مستقل بود و
معهذا رشک فرح آباد و غیرت آن و باریابا اضافه مرض و علاوه آن عرض
گشت مدتی است که سایهٔ رحمت آن آفتاب جاه و جلال از سر من دور دیدم
عشرت فرح آباد از شمع وصال او پر نور است اگر پیراهن تافته گل چاک کرده ام
رواست و اگر غبار محنت و غم بر سر خود بیخته ام سزاست بیت چرا از رشک
نسوزم بسان پروانه ٭ که مجلس دگری روشن از چراغ منست ٭ چون حال
پر اختلال او را بدین منوال مشاهده نمودم هر چند در مقام معالجه در آمدم اطفای

حرارت و رفع مرارت او جز بنشحات سحاب بادشاهی و تربیت خوش گوار در دو
ظل الهی ممکن نبود و تحصیل می نمود بمژدهٔ توجه رایات جاه و جلال او را تسلی دادم
و مرهم راحت بر جراحت او نهادم پیوسته توفیقات الهی قرین حال و همواره
تائیدات نامتناهی رفیق امانی و آمال بوده فیوضات آسمانی بر دوام و
فتوحات دوجهانی مستدام باد باب دوم مشتمل بر مکاتیب که باعزه

نوشته فقط بمیرزا محمد امین در طلب اصطرلاب نوشته

ارتفاع کوکب اقبال و طالع سعود آن مرکز دایرهٔ جود سر حلقهٔ کرسی نشینان
مقنطرات وجود عروهٔ وثقای ارباب معانی زبدهٔ نتایج سعود آسمانی
بهره مند سعادات دنیا و دین خلاصهٔ ساکنان هذا البلد الامین بدرجهٔ باد
که تقبتین و دیده های دوربین محظی کشایان رصد گزین بدستیاری سررشته
خطوط شعاعی ادراک دانش و دست آویز اصطرلاب بینش از ضبط آن
عاجز آید بعد از طی عرض طول دعا بر صفحهٔ ضمیر دقیقه پذیر که از اصطرلاب
بینیها استنباط سرگذشت هر کس تواند کرد و از روی تقویم سینه ها استخراج احکام
نیت دلها تواند فرمود پوشیده مباد که درینوقت داعی را باصطرلابی حاجت
افتاده و اصطرلابی که خود دارد از درجهٔ ارتفاع ساقط گشته و علاقهٔ آن از
تار عنکبوت سست تر شده و حلقهٔ آن بحلقهٔ زلف سنبل مویان تنگدلی
داده و حجرهٔ آن مانند حجرهٔ طالب علمان کنج مدرسه مندرس گشته و مصداق
ان اوهن البیوت لبیت العنکبوت آمده صفایح آن چون فلک

فلک اطلس از خط و خال ساده افتاده و عضادهٔ آن چون بازوی ضعیفان
بی قوت شده و دو لبنهٔ آن چون دو خشت خام از بیم ریختن بشنیدهٔ آن بلفظی می‌لرزد
و فرس آن با اسب چوبین نرسد پردهٔ دیده از مشاهدهٔ آن مانند صفحهٔ عنکبوت
مشبک گردیده و دل پر رخنه از ملاحظهٔ آن چون دقّان سوراخ گشته مجملاً اگر در عیبش
بیست بابی بنویسم هنوز شرح آن نداده باشم تا قصد آنکه محرّک سلسلهٔ التفات شده
چند روزی اصطرلاب خود را که نزد خدام بلند مقام مرکز ثقل عناصر و اجرام
اعظم دوایر صفحات لیالی و ایام محور فلک مجد و معالی ثالث قطبین جنوبی و
شمالی کرسی کرهٔ امتنان عضادهٔ اشکال صور عبد الرحمن ملاذ محبان و مخدوم مخلصان
امین الانام ثبت با یمن امانت لطف فرمایید و آن مخلص را اصطرلاب دار
حلقه بگوش احسان خود سازند دیگر چه نویسد حق سبحانه تعالی حافظ و حفیظ
و ناصر و نصیر باد رقعه در طلب عینک بمیرزا محمد خاتون نوشته شد
شعر اللهم احرسه بعینک التی لا تنام و اکنفه برکنک
الذی لا یرام چندانکه چرخ پیر بعینک مهر و ماه محتاج است بصر بصیر
آن عین عیان و مردم دیدهٔ باریک بینان قرة العین آبای علوی و نور چشم
امهات سفلی کحل الجواهر ابصار و انظار دانش و بینش مرآت حقیقت نمای
آفرینش مجمع البحرین ظهور و بطون یگانهٔ دودمان آل خاتون در مشاهدهٔ لطائف
علمی بعینک فکر و نظر نیازمند مباد و بعد از لمعان انوار دعا بر آئینهٔ ضمیر منیر
آنکه مردم چشم مهر سنیر پوشیده مباد که چندی پیش از این دور گرد ملک معنی

بلا شکوهی از پرتو التفات عالی بعینک چشم تر روشن شده بود که دیده وران روشن چشم
چشم روشنی باو گفته اند و تنگ چشمان ولایت همدان چشمهای سفید با آن سیاه کرده
از انجمله یکی از همچشمان او بارا کتابت بتقصیر سراپا تقصیر نوشته چشم داشت آن طور
عینکی دارد و نزدیک باین شده که از خواندن سفارشنامهای پی در پی او فقیر هم
محتاج بعینک شود و عینکی دیگر زبان شما گرده هر چند زود تر عینک بلورین برای
جلب منسب که بر سره چشم روشندلان جای تواند کرد عنایت فرمایند بهتر و صرفه
بیشتر خواهد بود کمالات صوری و معنوی از اصابت عین الکمال مصئون باد

بحق محمد و آله الامجاد

به مظفر حسین کاشی بوقت

مراجعت او بشیراز نوشته شد رباعی قلم صحیفه شوق از نیاز
نویسد * هزار عذر ز تقصیر بر کنار نویسد * فتد ز رقت کاغذ بگریه خامه کاتب
* بنامه درد نخانم گر اشکبار نویسد * قرة دو نوش مشاطه صفوت پا شکسته
زاویه امت مجاور ترکیه محبت مبادی وحدت و کثرت آنکه در معرکه جهاد اکبر
بر نفس سرکش مظفر گشته نفس شکسته خود را بشکستگیهای زلف بتان پیوند
درست کرده و در تشبیه بمبادی عالیه در تقصیر نزده و جهة تخلیق باخلاق الله
ابراهیم را خلیل خود ساخته اتخذ الله ابراهیم خلیلا خوش آمده و صفاهان را
صفاها داده آری بخدا سوگند که اگر یک صباح چراغ قهوه خانه چشم بر بینش روشن
نکند دیده اهل آن سیاه آرد و مشاطه هنگامه زلف مهجبان را بر آشفته شد
و اگر یک صبحدم بساده صباح الخیر از و نشنود مانند کورهٔ شیشه گری خم بجوش

بجوش آید و پیاله از خود رود و می بهنگام گردد و شیراز ه اهل صحبت و ارباب ملا
از هم پاشد مدرسه را هم از پرتو ضمیر و لمعه طبعش چشم روشن شود و اهل مدرسه
بید رقه برق فکرش از لفظ بمعنی پی برند و از سراب بنر زلال رسند مسجد هم از
پاکی طینت و صفائی خاطر و لطافت نگاه و طهارت نظر و غسل دیده پاک بین
او را بدعا خواسته و موذن او را ببانگ بلند آوازه کرده رباعی ای نعره زند
دُرد نوش از غم تو * وی ناله پیر خرقه پوش از غم تو * در خاطر تسبیح گره بسیار است
* خون در دل شیشه هم بجوش از غم تو * باری فقیر حقیر قصیر که به تحریک شوق
گنجایش داشت که چون نسیم مصلا و آب رکنا باد تفتیشش نماید با دل تنگ و تاریک
ماند الله اکبر کشاده پیشانی باستقبال آید دو سه روز شد که مژده آمدن ایشان
در شیراز شنیده چند انکه سیر اطوار نماید و از مسجد به میخانه و از مدرسه بقهوه خانه
میرود و از آن صاحب خلوت و در انجمن سراغی نمی یابد بلی آن روز که یکدله بودند
و طفل طبیعت از یک طفلی تسلی داده بودند ادراک صحبت گرامی کمیاب بود الغرض
خود چه باشد که دو دله شده اند و یوسف رخ دواود لحن ابراهیم نامی را بفرزندی آورده
حرم سرای دل را از و تبانشین و دیده دل را از و شاد برین ساخته اند رباعی
شوری زد و عشق در سر ماست * میدان دلم دو تنگ آراست *
از مشرق و مغرب دل من * هم بدر و هم آفتاب برخاست * در نصیحت
چه حیله سازد و شما را از کجا بچنگ آرد بیت سرگردانم نه پیر و معلوم نیست
* دریای که افتم و بدست آرم * هم مگر خود ایشان التفات فرمایند دا

نیم بسمل هجران را چاره نسازند بجز خود مگر از در در آئی ورنه از ما تا به تو صد صد
بیابان هست و در هر گام صد جا دشمن است ❊ رقعه به محمد حسین چلبی نوشته
شد سلامی بلطافت زنده رود و صفای تحیه رود و دعای به نکهت بهار ربیع
و تر هست گلدون تحفه محفل قدسی شمایل حضرت افادت مرتبت افاضت منزلت
حقایق شناس دقایق پناه دانش مآب سخن دستگاه کوکب اوج افضالی
برج کوکب اقبال راصد درج الفاظ و معانی زبده نتایج سعود آسمانی قدر
ارباب استعداد و فاتحه و خاتمه معارف مبدا و معاد مشتری متاع کمیاب
علم و عرفان جوهر شناس گوهر صاحب جواهران محقق طوسی نجم النصیر خطاب
او کرده و علامه شیرازی قطب فلک تحقیق و تدقیق نام او نهاده و حکیم شروانی
از روح ریحان افکارش درون جان را معطر ساخته و فاضل قوشچی صید
شهباز بلند پرواز خیال او گشته نه همین ریاض ریاضی از طراوت طبعش نضارت
یافته و انجم نجوم از افق طبعش طلوع نموده بلکه در اکثر علوم دقیقه شناس گشته
و در هر کمال بدرجه کمال رسیده و از دیوان متنبی این بیت وصف حال او
آمده بیت یتیه بالفضل من لو کان یحصله باسعد من کل
بیتجه ❊ آنکه حوصله نامه از تعداد اوصافش تنگی نماید بلکه خطبه رساله شجره مبارک
که ثمره خامه این کم نام است از عهده آن بیرون نیاید امید که تا هنگام طلوع
آفتاب از مغرب مشرق فضل وافق دانش از لمعات اشراقات وجود فایض
النورش مطلع انوار فیض بوده کلبه اخلاص درویشان و ماگوزاویه اختصاص

اختصاص مخلصان رضاجوی از پرتو آن مونه مثل نوره کمشکوة فیها مصباح
باد بعد از طی وادی قدس دعا و خلع نعلین اظهار اشتیاق ابلاغ مینماید که از شمول
ای وادی ایمن
الطاف عالی که نسبت بعموم خلائق و خصوص این طبقه تحقیق پذیرست بسیار
ای گروه فقیران که نیست آداب ایشان
بعید مینماید که یکمرتبه متوجه احوال کثیر الاختلال مخلص قدیم بجاده اخلاص مستقیم
تقصیر نشوند و هرگز نپرسند که چون میگذراند و در چه کار هست نمی داند که از بی
التفاتی های ایشان شکایت کند یا بی طالعیهای خود گله نماید بیت
کوکب بخت مرا هیچ منجم نشناخت ٭ یارب از مادر گیتی بچه طالع زادم ٭ لله الحمد
ثم لله الحمد که خدام قدسی احترام هم صاحب مرتبه قرب و منزلت و قبول و تاثیر
نفس ظهور آثار رند و هم صاحب حالت آدم شناسی و قدردانی و مرتبه یابی اند
در ینصورت بحال گوشه نشینان نپرداختن و احوال گمنامان نپرسیدن
بواسطه یکی از دو چیز خواهد بود اول عدم اطلاع بر حالت درویشان دوم دیگر
عدم اهتمام بشان ایشان بیت فان کنت لا تدری فتلک مصیبة
٭ وان کنت تدری فالمصیبة اعظم ٭ عجب مشکلی پیش آمده اگر خیالخیم
بطریق خودستایان عرصه زبان لاف و گزاف بگشاید و دعوی فضل و کمال
و استعداد و بیهمال نماید خودنمائی و خودفروشی کرده باشد و اگر هیچ نگوید خاموش
نشیند مجهول القدر و بی نام و نشان بماند و اگر اظهار بی سروسامانی و بی سرخرجی
و تشویش خاطر و تفرقه حواس کند هم دوستان را ملول و هم دشمنان را شاد
و منتعش ساخته باشد بهر حال حالیا بمضمون شعر تو خون خورده خاموش

نشین کانِ دلِ نازک ❊ طاقت فریاد داد خواه ندارد ❊ عمل می نماید و پیش از این
مقوله سخن نمی کند ثانیاً عبارتی که درین آوان باصفهان فرستاده بودند و امر
عالی محل آن شرف صدور یافته بود مع اینها ما فیها مطمح انظار گشته رساله در حل
آن تحریر یافته و شجره مبارکه موسوم گشته امید که ثمره بر آن مراتب گردد همانا که چون
بنظر مبارک درآید سیاق کلام و اسلوب خاص و طرز تازهٔ آن مطبوع طبع انوار
گردد و الحال خطبه و بعضی مقدمات این در صحبت حضرت افادت پناه فضایل
دستگاه سلالة الافاضل الکرام نتیجة الاماجد العظام صاحب الطبیعة النقادة
و الطبیعة الوقادة و الفطنة العالیة و الفطرة السجالیه نور چشمی ملاذی مخدوم
زادگی مستغنی الاوصاف فی لازال کاسمه تقیا محمد امجد بیت فرستاده شد بنظر التفات
در آرند و از روی توجه بسراپای آن برسند که خالی از مزه نیست و قد انتهی
السواد الی البیاض یاران شیراز عموماً نوشته منکه میخواهم
که یکتا روش و یگانه طرز باشم و بر رسم و عادت ارباب رسوم و عادات که ظاهر آرا
و باطن خراب اند دست افشانم اگر قلم تراشم و مرکب تازه در دوات کنم و بهر یک از
دوستان جانی و اقربای روحانی که از ساکنان خاک پاک شیراز و از غبار و آلایش
خویشاوندی ظاهری سینه صاف اند نامهای رنگین بنویسم و براست و دروغ
خواهش دل و شوق خاطر اظهار نمایم و عبارات بیگانه و شعرهای عاشقانه درو
مندرج سازم هر آئینه از طور و طرز خود برگشته باشم و یکی از مردم ساخته روزگار
باشم. نظم: ما بیوقوف کوچه و بازار عالمیم ❊ عادت نکرده روش کار عالمیم ❊

عالمیم * هرگز ندیده ایم چو گل قیمتی از چمن * ما سبز کردهٔ سرو دستار عالمیم * از صورت
بلبلان نمیتوان گوش گل گرفت * ما عندلیب تازهٔ گلزار عالمیم * افسرده ایم از
خنکیهای صلح کل * سرگرم جنگ با در و دیوار عالمیم * گرچه نصیر مالک دینار
نیستیم * شکر خدا که مالک دینار عالمیم * خویش گرفتم که پی روشی نکردم و تا استغفار
ننمودهم و از راه و رسم عادت نگشتم آخر چه چاره سازم که هزار جا عاشقم و در هر گوشهٔ
چشمی برلب بامی دوخته ام و در هر گذری نظری دارم و در هر باغی گلی نقش
بسته ام و در هر صحرای سبزه نشان کرده ام و در هر خانقاه پیری و در هر خرابات
مریدی دارم مدرسهٔ نیست که هر یک از حجره نشینان آن یک کتاب سخن بنامم
نوشته و مسجدی نه که بشب زنده داران آن صد دعای نیم شبی نثارم نموده
بیت دلم صد پاره و نقش تو در هر پارهٔ دارم * ز چاک سینه در هر پارهٔ
نظارهٔ دارم * درین صورت چه کار کنم و بکه نویسم سنت خدائی را که در هر وقت
جامع کمالات علمی و کسبی مجموعهٔ لطائف فارسی و عربی نقاوهٔ دودمان
کمالی یگانهٔ کشور افضال وحید عهد و فرید آوان اصمعی عصر حافظ دوران
نکته سنج دقیقه پیر الحکیم کلب رضا که توفیق ابدی رفیقش باد محرم کعبهٔ حضور را
الحق کدام نامهٔ جامع اینقدر نظم و نثر تواند بود و کدام مکتوب این همه بلاغت
و براعت تواند داشت اگر با نظر عمیق رشاقت اسلوب امرؤالقیس و دقت طور
و طور متنبی و فصاحت سحبان و بلاغت حسان و مضامین رقعهای صاحب
ابن عباد و مراسلات ابن العمید و مکاتبات عبد الحمید و مقامات *

بدیع همدانی و محمد حریری و حمید الدین بلخی و محاضرات راغب و یتیمه ثعالبی و
رتیمه نفایس و شرح لامیه صفدی و مکاتبات مولانای قطب محی و سایج
ذهن کشا جم و سوانح طبع ناجم بذله سنجیهای ابی دلامه و صنایع تاریخ وصاف
و منشات مولانای شرف الدین علی یزدی و نازکیهای عبارت
شیخ ابو الفضل الهندی و بلند پایگی نظم و نثر نصیر همدانی و دقایق قصاید انوری
و مثنوی نظامی و طمطراق اشعار خاقانی و معنی تراشی کمال اسمعیل و نمک سخنان
سعدی و پاکی غزلهای حافظ شیرازی و لطایف رباعیات خواجه افضل
کاشی و مولانای سحابی استرآبادی و هرچه بدین نمط باشد مجسم گردد و صورت
هیولائی قبول کند و بشکل جسمانی پذیرد گمان دارم که بشکل این مجموعه لطایف
برآید و بصورت این اوراق مصور گراید در ینصورت قلم از دست انداختن و
دوات شکستن بدل نزدیک ترمینماید پاره کاغذی که اگر کبوتر نامه بر در ربودن
به بیند از و بالطمعه شاهین قضا گردد بچه کار آید این فهم مجسم و ادراک متشکل زبان
تنها دکه مکتوبی هست ناطق بر لوح سینه اش حقایق حالات خویش نگاشته ام
و با حفیظ بر عنوان آن نوشته بزبان حال سلام من بدوستان روحانی و
یاران جانی خواهد رسانید و بیان اشتیاق من خواهد نمود و انشاد این ابیات
خواهد کرد مثنوی فغان از رفیقان صحبت گسل ✽ که یک ره نیارند برگ فتند
دل ✽ بیک نامهٔ هم نکردند یاد ✽ که دل خوش کنم زان همایون سواد ✽
و بحکم آنکه نامهٔ دوستان عزیز است دوستان عزیز این نامه نامی را گرامی

۶۵ [illegible]

گرامی دارند و سویدائی از نقطه بر بیاض دیده نگارند شوخی هر آن نامه کز یار جانی بود ٭ طرب نامهٔ زندگانی بود ٭ هر آن نامه کز یار گوید سخن ٭ طلسم روانست و تعویذ تن ٭ چشم براهم که همان مکتوب مرغوب محبت اسلوب را جواب نامهٔ من سازند چابک تر از باز گشت قاصد نظر انداز فرستند که شوق آن خطاب و منتظران جواب ام بیت خبر وصل بیخبر برساد ٭ زود دیر است زود تر برساد ٭ حق سبحانه و تعالی همگی را حافظ و حفیظ و ناصر و نصیر باد ٭ بر حاشیه خط نوشته حاضر الوقت نسیم آسم دعای عنبر شمیم بشمال جعفر آباد و مصلی سیرساند و چشمه چشم سلامی بسلاست سلسبیل بعین الحیوة رکنا باد عمر سیماند سعدی یا رب ز باد فتنه نگهدار خاک پارس ٭ چندانکه خاک را بود و باد را بقا ٭ کتابتی که بمحمد هادی و الداقا رضا ز راعی نوشته شوخی سبق اشک روان ز ان ورق گل دارم ٭ نامهٔ شسته تر از دیدهٔ بلبل دارم ٭ نیستم بیخبر از دوست که در مکتب دل ٭ کرده ام جزو کشی سفر گل دارم ٭ نوشته از لحمت جگر ساختنم بی معنی است ٭ سنگ پهلو هتی از زاد نو گل دارم ٭ جگرم تازه شد از زلف تو هر دم بوئی ٭ نفسی بنفس نکهت سنبل دارم ٭ نفسی از تو شدم دور هر دم ز فراق ٭ تا بدانی که چه مقدار تحمل دارم ٭ خضر توفیق دیگر یادی من گشته نصیر ٭ اصفهان از تو که کم تر ز پل دارم ٭ یگانه ایزد بیهمال آن یکتای دودمان اقبال و نقاوه کارخانه اجلال نقاوه خاندان اعزاز و احترام همتی گوهر سلک معنی نظام از چشم و دو دل نزدیک

بهره‌مند فکر دقیق و اندیشهٔ باریک چمن‌آرای بخت سبز و دل بیدار گلچین حدیقهٔ
خلق همیشه بهار کامیاب حدس بلند و طبع مشکل‌پسند صاحب ذهن وقاد و ادراک
نقاد سجیه شعار رفیع و ترشیح بار قد بیت القصیدهٔ نظم سلسلهٔ رضاجوئی راتبه دار دقیقه ۱۲
سخندانی و سخنگوئی مظهر سوانح آبادی میرزا محمد هادی را توفیق سرانجام مطالب
دارین و تحصیل کمالات نشأتین رفیق گرداناد و هادی تائید والی ولایت
دل صاحب هدایتش کناد و چنانکه قانون نظام سلسلهٔ ظاهر و کارگاه صورت
صفت دل ۱۲ ای استحالی با جکشانه ۱۲
بدست آورده سر و سامان نظم و نسق دارالملک باطن و حل و عقد نشأ معاش
و معاد باری هرچند عبارت لطیف و سخن نازک ادا شود چون حکایت سنگدلیهای
هجران گران‌جان بمیان آید بر خاطر آن لطیف طبع نازک مزاج خواهد بود ع
باد اگر باد بهشت است که بر گل بار است ٭ ازانجا که رمزدانی و نکته‌فهمی و
ادایابی حدس بلند آن کوکب اوج حکمت است از نوشتهٔ دشوارخوان صفحهٔ
صفت ۱۲ موصوف ۱۲ ای موجود است ۱۲
پیشانی توانند فهمید که ناصیهٔ اخلاص بچه مرتبه آرزومند سجدهٔ آستان حضور است
و از سیاه و سفید بیاض چشم توانند خواند که دیدهٔ هجران دیده چگونه مشتاق دیدار است
درینصورت چه حاجت به نوشتن که چنین مشتاقم یا چنان آرزومند مجملاً مجال
خیال و مقیاس قیاس و میزان بیان در کار اظهار و ترازوی افکار از سنجیدن
گران باریهای هجران و پیمودن وادی شوق بغایت لنگ و بیکار ماند نظم شرح
این هجران و این خون جگر ٭ این زمان بگذار تا وقت دگر ٭ گر بگویم وصف آن
بیحد نشود ٭ مثنوی هفتاد من کاغذ بود ٭ یک دهن خواهم به پهنای فلک ٭

فلک ✤ تا بگوییم وصف آن رشک ملک ✤ مثنوی از غم گر گردد بو چرخ ✤ ور نه گنبد
اندرو هم نیم برخ ✤ من و دل هر دو گواه هستیم ✤ که بگوییم از ره بندیم اگرچه خیال دوری
شما بهتر میدانید قرار از چه خبر که در زایل نیستیم هر چند یقین میدانم که با وجود شغل بسیار
و کار بیشمار این دور مانده را از خاطر دور نخواهند فرمود اما بواسطهٔ احتیاط و تسلی خاطر
التماس میکنم که فراموش کاری شیوه نسازند و به فکر شتابی قلم بهجت رقم نطا
نگار سرور بخش خاطر محزون شوند که فرصت نداشتن عذر نمیشود هرگاه که خاطر
ما از شما بهمین قانع شود که گاهی نقطه از خامهٔ غریب رقم در رنگ خال عنبر
به چهرهٔ پاره کاغذی گذارند و بفرستند اگر نامه یا سطری رسد نعمت غیر مترقب
باشد **بیت** یاد کی اتفاقی از تو دل خوشنود میگردد ✤ دل بازی خور
من از تو راضی زود میگردد ✤ اظهار حالات خود به تفصیل چه احتمال دارد
قطع نظر از اندیشهٔ ملال خاطر آن نازک مزاج مرا آن مجال کو دان فرصت کجا
فارغ بالان هم بیکار نیستند شوریده سرگرم رقص بود از وی پرسیدند که نماز
کرده گفت مجال کو الحق چه خوب گفته **بیت** گهی بگریه در آیند و گاه
بنالکنند ✤ چه شغلها ست که آشفته خاطران دارند ✤ ناچار بطریق اجمال
ابلاغ می نماید از آن روز که از خدمت دور مانده اکثر وقت با در اصفهان گذشته
بلی یک مرتبه به تکلیف یکی از اکابر عظام بسیر فتح آباد خجسته بنیاد رفت و دو
سه ماهی که از دوی گیتی پوی از آن صوب بود در انجا ماند ✤ چون موکب
همایون بعزم غزای گرجستان در جنبش آمد این مهجور با وقوف سجانب ✤

وطن مألوف شتافت و بواسطهٔ انجاح مآرب ماندگان آنجا چندی توقف واقع شد
تا درین اوقات که ماه ربیع است و هم فصل ربیع مراجعت نمود اگرچه خدام افلاک
انتباه آفاق منت دستگاه دقایق آگاه عزت و معالی پناه مستغنی الالقاب نعیم
الانامی سلمه الله تعالی بواسطهٔ سنوح بعضی امور پیشتر از تشریف برده بودند اما برادران
عظام کرام جلالا محمد خواجه حسینا و کمالا خواجه فتح الله در صفهان بودند و در شهر
مقام داشتند که بندگان نواب کامیاب اشرف اقدس شهنشاهی ظل الهی
به نواب رفیع القدر جناب ستوده القاب اعالی مآب اکابر اعتضاد اماثل اعتماد
عمدة الاوصیاء امین الملکی والدولة ماجدا آن سلالة الاماجد ضاعف الله جلاله عنایه
فرموده بودند مشار الیهما نزد مخلص آمده محقق شد که استخاره‌ای باید آمد چندانکه عذر خواست
پذیرفته نشد آخر استخاره رفت و اکنون آنجاست نمیدانم کدام عبارت تازه پیدا کنم
در چه مضمون رنگین بدست آرم که بوسیلهٔ آن دو سه حرفی از خوبیهای آن باغ
و سرابستان تمام تکلف نمی کنم چندانکه اصفهان انتخاب جهان است این باغ
و سرا انتخاب اصفهان نسیم صبح هر روز پیش از آفتاب به برگ روبی صحن خیابانش
سرافرازد باد صبا تجسس جبینی رهگذر باغبانش ممتاز گلزار سپهر بنفشه رنگ از غیرت
شگفتگیهای بنفشه زارش چندان دست بسر زده که هر آنگاه شب دستش چون
شاخ بنفشه کبود گشته و لاله رنگین آفتاب از رشک صفای چمن زارش
چندان شکسته رنگ گشته که سمن سیما شده با آنکه صنعت کار روزگار هنوز سبز حوالی
سبزی فصل بهار در دست نگرده چندان برگی یاسمن سفید و کبود در بساط باغ

باغ بطرحی ریخته شده که پنداری صفحهٔ تختهٔ روی زمین از آبنوس و عاج بکار
یافته نرگس سرش فرود نمی آید که به نرگسدان بهشت چشم التفات باز کند و [illegible]
دماغ آن ندارد که بنکهتی مشام بهشتیان را بنوازد و کهن سالان سرو و صنوبر و
شمشاد و عرعر از فیض هوای بهار جوان بخت مشغول به پیرافشانی و خوردان ریاحین
با وجود خواب غفلت جوانی سحرخیزتر از شب زنده داران اسمانی هر گوشه
بچمنی و چمن آرائی و سیان مرغان چمن بر سر هر برگ بنیری شوری و غوغائی
از بسیاری حیاض و ریاض و انهار و ازهار رباعی بنداریش که روضه
خلد است در خوشی ٭ از غایت تنزه و خوبی و دلکشی ٭ در سرکشیده شاخ
شجرهای او حلل ٭ در بر گرفته خاک چمنهای او بیش ٭ از قصور بی قصورش
چگویم که در قصر ثمنش هوای خلد بریع نشسته و قصر دور آسمان قصره چشم
آفتاب بر بازویش بسته کتابهٔ ایوانش انطباق ابروی بتان سرخط داده و
مرغان تصویر سقف و جدارش بهوای بال افشانیهای خاطرخواه کرده از گرد
اصفهان غباری بحاط صحنش نرسیده و بخت سبز آسمان هرگز چنین نگاری
در بر نکشیده آبهای خوشگوار در دوربایش آئینه حال هذا عذب فرات
خوانده هاین چشمه چشم من است که از شور بختیهای تن و تلخیهای ایام دوری
مصداق هذا ملح اجاج مانده و نسایم عنبرشمایم در حول حوالیش چون انفاس
سینه صافان از هر کدورت منزه و از زهر الاالیش سبزا همین نسیم آه من است که از
شوق گلشن حضور آلوده خون جگر گشته سخت می ترسم که این گفتگوها را حمل بر

عبارت آرای و سخن سازی فرمایند به محبت قدیم و اشتیاق جدید سوگند که هیچگونه
اغراقی و هیچ مبالغه نرفته ظرف کوچک گفت و شنید محیط این بحر ژرف نتواند شد
و لباس تنگ و کوتاه لبست و نه حروف بر قامت این مضمون راست نیاید
مجملاً در چنین جای و اقلیم اگر چه با شمامم اما داغم که بی شمامم رباعی
با باغ و گل و بل نوای مرغان بهار + حاضر همه و تو غایب ای زیبا یار +
واو محذوف ۱۲
آنجا که تو غایبی از اینهام چه حظ + وانجا که تو حاضری با اینهام چه کار + اکثر
ای اگر ۱۲ ای مرا ۱۲
اوقات بتقریب این گمنام بلند نامان این ولایت و مردم ممتاز این دیار
از فاضل و جاهل و ناقص و کامل و فصحای سحبان زبان و بلغای اصمعی
بیان و زهاد پر تصلف و یاران بی تکلف و صدر گزینان مسند عزت و خاک
نشینان کوی محبت انجمن آرای سیفر باشید و گونه گونه صحبت و رنگ رنگ سخن
و مقوله مقوله گفتگو رو میدهد و بنده ترجیح هر نوعی سخنی که پیش می آید بلی محامد و مفاخر
بمفاخر هذا اوصاف و ذکر مناقب حضرت والد ماجد ستوده محامدان یگانه
گوهر محیط افضال است چه بودی اگر اجتماع دست دادی و توفیق مواصلت
رفیق شدی اگر چه در تیوقت خدام نعیم الانام در جانب اصفهان تشریف ندارند
اما برادران عظام کرام دقیقه از دقایق خیر اندیشی و دولتخواهی و نیکنامی و
اخلاص مندی فروگذاشت نمی نمایند و در حسن سلوک و تنسیق مهام و نظم امور
و تعمیر باغ و سرا و بنای عمارت مجدد کمال اهتمام بظهور می آورند چنانچه انشاالله
تعالی بر ملازمان عالی ظاهر خواهد شد غرض مجمل احوال قاصد آنکه تمهید بود و میگذرد

نمیگذارد که قلم را آشنایی کاغذ کنم از و ممنون باشد که تعجیل او باعث کوتاهی
سخن و تخفیف تصدیع شد حق سبحانه در ظاهر و باطن اول و آخر حافظ و حفیظ
و ناصر و نصیر باد کتابتی که به میرزا سلیمان نوشته مثنوی گرسلام
نیست لایق عذر موری در پذیر ⁂ خاصه کاندر قافیه نام سلیمان آمده ⁂
بر ورق از ما سلامی اگر بجا کی درست ⁂ و هم بدم صادره سلام از آب حیوان آمده
⁂ جز ثنا است نامهٔ عمرم نخواهد شد تمام ⁂ عمر مشتاقان باین عنوان بپایان آمده
⁂ لواحق بندگی که بعد سعی سوابق ارادت سلسلهٔ جنبان التفات عالی شده بود
سالگذشته آثار آن جلوه ظهور نموده مطالعه نوازشنامهٔ نامی تشریف اهتمام بخشید
و نمود این ذره پروری امروزی نیست بدانستنت اعز فهما من اخیه قلم در گوشه
شیراز نشسته منتظر تقریبی است که به بهانه آن فیضیاب قدسی گردد بیت
اگر بخت که در سایهٔ دیوار سرایی ⁂ بنشینم و از پا کشم این خار شکسته ⁂ فیض
عالی ابدی باد کتابتی که بسیادت پناه میر نور الله نوشته نامه خدا
این چه طرزیست تازه که در نامهای متعارف روزگار ذکر القاب و گذارش
اوصاف طفیل مقصود است و درین خجسته مقام مقصود طفیل است الحق
ابلج و الباطل لجلج قلّ سخن در وصف حضرتیست که شجرت سرو استان
کلامش صندل شرح پیشانی هر باب و قلم خورد سال بالغ رتبش با خامهٔ کتاب
وحی و الهام هم کتاب است به پیرایهٔ اجتهادش رونق بر شریع معقول و
بدستی اعتقادش کار ملت از شکست مصون تراشهای خامه عنبر شمامه

این جلیل بن تقادیر ... العصا و نسیم ریاحین بهشت از قصهٔ زمین خلد
شقایق ... حقایقش ترجیع القهقری جیب و نرمی تدارکش موسیای شگفتگیهای
دل و دین وار بلند پایگی آستانش آیهانش بروج فلک دوازده باب از محاسن
المومنین جریدهٔ منشآتش طابع نامهٔ الفاظ تازه و معانی بکر و نسخهٔ مصنفاتش
تاریخ تولد نو رسیدگان خانوادهٔ فکر از پرتو ضمیرش معانی دور و بی نشان
سراسر بدل نزدیک و خاطر نشان غور رسی حدس صایبش شارح متون بطون
و شتابش در رنگ نامه اش برکت حرکت و شگون سکون هم اگر دریا است
با آب رسانده او اگر کان است بخاک نشانده او در پردهٔ دلش شراب طهور
سخن صاف و دعوی ولیش از هر که غیر اوست گزاف از برکات تذکرهٔ
محامد ذات و مناقب صفاتش تطویل حسن کلام و اختصار عیب تمام این
ثنای دیگران نیست که تطویل ناخوش و اختصار دلکش باشد اینجا ناطقه زبان
شگفتن و سامعه از شنیدن ممنون است اما هر چند درین مرحله جلوهٔ خامه
چون سیر سیارهٔ سوار لا ینقطع است لیکن درازنیهای طریق مدحش الطویل از
فراسخ در تعب و وصول به منتهای آن نهایت النهایت صعبست ... دو ده
بعض الافق و دل ... الفاظ و معانی وفا ... بکدوزه آن تواند کرد
و انتعلب چوبین قلم طی این بادیه ... بهتر که از آن بعجز اعتراف نماید
که هیچ ثنای اتم از آن نمی نماید حضرت حق سبحانه و تعالی خطاب مستطاب
به حضرت کلیم علیه التحیة والتسلیم فرمود که یا موسی اشکرلی حق شکری قال لا

لا اقدر علیه قال من عز قایل الان منکر منی مصر عه بحرقم تا هند گو سخن زبان
گفتگو بستم ۞ اگرچه در نظر ظاهر بینان جلوه گاه صورت به سعادت الاو ستلام
نیافته و از مشکوة افاضه آن چراغ عالم فروز خلوت سرای هدایت که
کریمه مثل نوره ایاتیست لطیف بوجود کثیر الجود مش پرتوی برین تیره بخت
نتافته اما دوربینان باریک خیال دانند که در عالم معنی از معتکفان آن قبله
اقبال و محرمان آن رکن افضال است مثنوی از برون در درون بازم
۞ وز درون خلوتیست با یارم ۞ کس نه بیند جمال سلوت من ۞ ره نیابد کسی
بخلوت من ۞ و هر چند از تاسف آنکه گذشته عمر صرف نشده انگشت بدندان
با سید آنکه باقی مانده زندگانی در یاد دست ساحی خواهد گذشت سرحلقه خوشدلان
است کل ما هو آت قریب یکی از عرفای متاخرین در بعضی از مکاتیب
خود نوشته که عاقل آینده را شده داند و شده رفته بواسطه آنکه آینده را روی
در شدن است پس از نابود بر کنده و شده را روی در رفتن پس از بود بر کنده
شده هر کس که از شیراز متوجه مکه شد اگرچه در یک منزل از شیراز است در مکه بیش
است که در شیراز این شهری غریب است که فاقد واجد است و واجد فاقد موجود
مفقود و مفقود موجود انتهی نسیم التفاتی از آن گلشن پیرای بهارستان معنی
در نکار است که این غبار بتحریک آن آستان نشینی آن صدر بارگاه جلال
همان گرد و طرز و طور این دیار بنهجیست که اندازه ناگواری آن از مقیاس
قیاس خارج است بلغت الله ما انتهی بیچاره ما کاهل قدمان که قدم

دام افتاده ایم کان علی سوء بهم الطیبین وانه جبیش تا صراین علی الطهر العصا
قدر و قیمت واصلان ضبیع سوقهم الشتا کتابتی که به شهر لطف
بوقت رفتن آن بهندوستان فردوس بنیان نگارش نموده
سخت آماده جنبشیم اگر بوده بودم اکنون کا هم علی الخصوص درین وقت که خلف الصدق
دودمان سیادت ونجابت مسرت الصدر تشخص افادت وافاضت انتخاب
مجموعه لیالی وایام زبده نتایج عناصر واجرام دقایق حواشی قدیمه سوانح جدیده
طبع وقادش رموز اشارات حکمیه تلویحات رشحه ذهن نقادش سفینه سنتالش
کشتی نجات امرء القیس وسحبان خط شکسته اش خط آزادی شکسته دلان کوچک
دل بزرگ فضائل بسیار کمال اندک سال شرفه الله تعالی کاسمه الشریف
واقبه المنیف که درین دیار دلی بصحبت شریفش خوش داشتم وبی رایحه تکلف
در شایبه تصلف غمی که از روزگار داشتم از دست غم دادیش علاج سیاردم احرام
حریم ملازمت بسته مخلصان را از شرف حضور خود محروم فرموده هندوستان را
مشرف میسازند زمین هندوستان با قرب ورش نعم النعیم وفضای خلد دراز
حضورش ببین الصبر من اگر موانع گوناگون سنگ راه بودی بهر نحو که بودی
در ملازمت بندگان مشار الیه لازال مشار الیه بین افاضل الزمان بشرف
خدمت که عروة الصفاء لبیک غریبان جهان است شتافتم آه از ناسازگاری
روزگار بیش ازین متصدع نشود وازمکارم اخلاق ومحاسن اشفاق متوقع
که این داعی را از جمله مخلصان صادق الاخلاص حساب فرموده نام

فرموده نامه او را در جریده بندگان ثبت نمایند و اگر درین حدود خدمتی که از دست
بر آید بوده باشد به رجوع آن منت پذیرند سید محمد حسین چلپی نوشته بیت
صورت ز چشم غایب و اخلاق در نظر ۞ دیدار در حجاب و معانی برابر است
۞ سبحان الله درین کساد بازار محبت و قحط سال الفت که دوستان قدیم
از هم فراموش کرده اند و آشنایان کهن از یاد هم رفته خامه پا از گلیم گوشه تا
کشیده و مرغ نامه پر آو از طبل باز قضا شنیده دوست بدوست این بیت
مینویسد و یار بیار همین خاطر نشان مینماید بیت سر افرازم نمیسازی
بدشنامی و پیغامی ۞ اگر صلح است پیغامی وگر جنگ است دشنامی ۞ بتقصیر
هیچمدان که مردم همه بین همه دانش خطاب داده اند میخواهد که باین طور و طرز
زمانه و کار و بار روزگار بی میانجی روشناسی و آشنائی آن عزیز سفر
جامع وجود میزاب مدرار کعبه جود زند و بی سابقه انس انیس آن محفل قدسیان
گردد و بسلام و پیام خورسند گردد و بقاصد و نامه نگراید هیهات هیهات چه
میگوییم آنجا که از دل بدل گذر را خاطر بخاطر خبر است آشنائی معنوی در کار
و رابطه باطنی گرم بازار صیت انفصال و ذکر جمیل بر باد پای انفاس و کمیت
السنه راه نوردان عالم سوار زده رند و بدوستان غایب الاشباح و حاضر الارواح
نمیرسند و پیغام دوستان نمیرسانند و دلها را بهم پیوند میدهند و جا بهار آنجا نهان خوشنما
میسازد و ما باعث ولهانی الی ذکرکم سامعی ۞ تعشقکم قلبی و لم
یبی که ولمی فی ... فواعجبا لو عاملت عین الوصال ... لوعة قلبی

العشق با لوصفی ہٰذا در صورت ملاقات صوری چہ لازم وہو المشت
ظاہری چہ ضرور خصوصاً انکہ اکثر اوقات از ساحت محفل قدسی آساس
فیض سرشت خدام سپہر مقام قدسی احترام انموذج مفاخر و معالی زبدہ
افاضل و اعالی تر و خشک نظم و نثر پرورده رشحہ طبع وقادش پست و بلند
تازی و دری بیموده کام ذہن نقادش قبیس سبا عدہ سواد رقعہای او را
چون رقعہ بر خرقہ دوختہ سحبان وایل از مشاہدہ منشآتش تواب بسیار از دکر
سبحان اللہ و الحمد للہ اندوختہ سیاح بحر و بر علم و عمل فاتحہ و خاتمہ فیض ابد و ازل
مجموعہ مکارم وہبی و کسبی محمد حسین چلپی رزقہ اللہ من العشق اسبغہ کا
و جعل حبیبہ لو مہ عذ کا استفاضہ انوار آثار آن منتخب مجموعہ لیل و نہار
مینماید و بذکر محامد و نشر مناقب وطی ماثر آن مستجمع مفاخر و معالی متذکر میشود
و این معنی متمم روابط باطنی و مؤکد استیناس معنوی گشتہ بیگانگی ظاہری
و ناشناسی صوری بتحلیل رفتہ امید کہ قرب ظاہری ہم ضمیمہ ربط باطنی گشتہ
بسعادت جامعیت این دو فیض عظیم مستسعد گردد و السلام علیک اولا
و اخرا ظاہرا و باطنا بہ محمد حسین چلپی نوشتہ غزل صبا بحضرت
گل غنچہ گیاه بہ بر * پیام شام بدرگاه صبحگاه بہ بر * اگر ز گریہ من نامہ
تر شود با ری * سلام خشک بیاران نیمگاه بہ بر * ز نا صبوری من یک نفس
باد بر سان * بر سم تحفہ کتابی بہ نو رماه بہ بر * بگیر لالہ آتشی و دامن فرہ
ام * گلی بخاطر آن گوشہ کلاه بہ بر * غریب راه بجای نمی برد تنہا * ردا

روان شو از پی اشکم بدوست راه ببر * با اهل میکده آخر نصیحت کرد *
خبر بگوشه نشینان خانقاه ببر * دروغ نمیگویم و سوگند می توانم خورد که تا لذت
صحبت محفل قدسی شمایل آن خلاصه مفاخر و معالی زبده اماثل و اعالی
سیاح بحر و بر علم و عمل فاتحه و خاتمه فیض ابد و ازل قدرشناس جوهر یا گینه
گوهران قیمت سنج گوهر صاحب جوهران یگانه کشور مکارم در یگانگی هم بیگانه و
فطرتش در فتح ابواب هنر کلید پیچ دندانه شاهد نکته که بخلوت خانه ضمیرش راه یابد
بدیگری رو ننماید و با نگشتری زینهار که از اهل سخن گرفته مهر خاموشی بر خزینه معانی
گذاشتند تا دیگری آنرا نگشاید الفاظ تازه اش در بلند آوازگی کاسه چینی کهن و عبارات
نوش قوام اطفال مشیمه عدن نیشی روز نشود که نسیم پیش از آفتاب بطواف
گلشن طبعش نیاید و روزی شب نگردد که صبح پیش از خورشید مشاهده پیشانی
چهره نورانیش ننماید تر و خشک نظم و نثر رشحه طبع دریا شعارش بیست و بلند تا
دوری بیهوده کام ذهن ابتکارش عقیق مشاهده سواد رقعهای او را چون رقعه
برخرقه دوخته و سحبان وایل از مشاهده منشآتش تو اسیاب از ذکر سبحان الله
والحمد لله اندوخته از حسرت نسخه خط نو رسیده نسخش اشک چشم یاقوت همرنگ یاقوت
رخشان و باروش خط شکسته اش موسیای از سبز شکسته شاگیهای پشیمان سطور نگاشته
کلک جواهر سلکش جادو باد با قلیم هنر با هی خداداد بین السطورش و لکشا تر از خیابانهای
عباس آباد سخن مختصر کنم که عرصه و طول گفت و شنید پی بشرح مآثرش نبرد و د
امثال این معانی یا از اندازه کلیم الفاظ نکشد مجموعه مکارم و هبی و کسبی محمد حسین

جیلی که پاسبان عشقنا نگهبانش باو محروم مانده ساقی استغفر الله ساعت چه
معنی دارد عشق التیام التیام عشق الله لحظه شگفته نشده و با این همه تعجب که از وی
طالع صباحی دارد تبسم زاری خنده نو بر نگرده امروز معلوم من شده که هجران
و دردان کیست تا حال لفظی هم می شنیدم و خوابی پریشان میدیدم محرومی خلاف
گرامی معنی آن لفظ خاطر نشان من کرد و تعبیر این خواب پریشان نمود مصرع
ذوق این باده نیابی بخدا تا نچشی ✤ میدانم که هر چه در وادی اشتیاق می‌گویم
تصدیق می فرمایید بیگانگی خدا قسم که اگر نه شدت سرمای زمستان و کثرت برف
و باران مانع آمدی این قدر توقف در قصبه کیچ نمی نمودم و سر عنوان که بودی
باصفهان می آمدم اینقدر هست که درین سال سقدسه گرچه وصف حال
تقصیر شده بی اختیار بزندان وطن گرفتار مانده هیهات بالکرج منتظر الفرج حقا
که اگر بشرح محنت وطن بپردازم غریبان را از یاد وطن فارغ سازم می خواهم
طرفی از احوال و برخی از اوضاع خود بنویسم و انستم که صورت چنین خوبی
رو نماید هم گرد و سر عزیزان هم بیت دوستان از حال من آن به که فراموش
کنند ✤ کین نه حرفیست که گویند و کسی گوش کند ✤ توفیق ادراک شرف صحبت
گرامی رفیق باد ✤ به میر محمد مومن استرآبادی نوشته شد غزل
صبا به گلشن اسرار قدس راه ببر ✤ به نوبهار کرمزاری گیاه ببر ✤ خروش
تشنه زبانی بموج نیل بگو ✤ فغان تیره نشینی باوج ماه ببر ✤ به شهد تازه
دو گلدسته از دل و جگرم ✤ بار مغانی مستان بزم گاه ببر ✤ آسمان آن هوس که حسینا

کوچک بود که در ملکت خانه ابداع صفحهٔ پیشانی هر ابجهره مهر و ماه جلا میداد که پذیرای
نقش اخلاص آن یکتائی خاو تکد و سرور مربع لبین پیشطاق حضور بینائی شد
تقیدی و اطلاقی و انائی رموز انفسی و آفاقی گردد تا هم خدا جهان شناسان اهل
که بهر خط تعلیم سواد خوانان دبستان سودت گشته لفظی چند محرره شده که حرف
شناسان لوح جبین از آن استنباط دقایق اخلاص و حقایق شوق توانند
نمود گوشه کلاه یک ترکی بزرگی شکسته تا چهره نمایان بود وج ارادت حریفانه
رو برو نشسته ام کار به پیشانی از بیش می برم سند معتبر دارم این علم سیما است
نه علم سیمیا نمودی بود نیست سهو القلم در صفحهٔ صفحه راه ندارد و حک و اصلاح
معزولست از فاتحه تا خاتمه بمبلغ صحت یافته آری چرا چنین نباشد که خامه الطاف
وقلم اشفاق آن درست کردار کارخانهٔ دانش و بینش بمقتضای آفرینش این
طرح دلنشین انداخته و این نقش بدیع پرداخته قلمی شد تا لطف بما لعطف
وتقیم بما وتقیم به مظفر حسین کاشی نوشته بحق صحبت قدیم کرد
به مقتضای گردش چرخ ناساز کار توسن فلک پای مبارک آن ثابت قدم
مقام کمال را شکسته خاطر دوستان ازین حادثه شکسته تر گشته بیت چوپائی
چرخ بیجا شکست هر دل شکست از ترا پا شکست به یاری با قضا کوشش
و با قدر آویزش سودی ندارد و شکیبائی در امثال این وقایع بغایت پسندیده
امید که مرهم عنایت الهی جبر این شکستگی نماید که بجز رحمت وی درمانی نیست بهر حال
اگرچه از خدمت دور است به مومیائی دعای صبح و شام در درست سازی

شکستگیهای احوال آن خجسته مآل است امید که باجابت مقرون باد بحق محمد و آله الامجاد رقعه یکی از اطبا نوشته دعای که چون مسهل حاو بعد از امداد طبیعت و نضج سواد باجابت مقرون باشد و سلامی که صدای قراقر و روایح آن از انفجار دو راهم احشا و سده و امعاء هم زند بار و اجل هموم همراه باد سموم بجانب استاد زهر و جلاد شهر تالی ریب المنون ثالث قتل و طاعون قایم مقام سم قاتل نایب مناب زهر هلاهل فاتح اقل ممدود قاید اجل سوء موعود ریشمای هلاک و فوت کارفرمای ملک الموت قافله سالار عوا صف آفات طلیعه عساکر هادم اللذات نظم نسخه ادویه اش هست جواز مرضی * گوی او گذرگاه سپاه آجال * آن طبیبی که چو بنوشت دوا بهر کسی * بود بر مرگ بیمان حرف تشخیص وال * او طبیب است ولی هست طبیب جاهل * او مسیح است ولی هست مسیح دجال * آن کامل الصناعت که خرمن حیات که ذخیره چندین ساله ابدان نوع انسان است در یک نفس بباد فنا دهد و آن حاوی اسباب و علامات ممات که نسخه کلک سنان آسایش در هدم بنیان شفا و نجات از می قابضان ارواح مستغنی باشد رای حاذق قانونیست کلی در ازاله صحت حفظ مرض و حدس صائبش دستوریست مقرر جهت اشتداد علت و تزاید مرض سقیم را تفقد او چون سموم بی تریاک و مریض را عیادت او چون بحران روی هلاک روا نمیگرداند حقا که اشتیاق دیدار آن یگانه چون صاحب اسهال بدم مسهل بطهارت خانه زیاده میگردد اسباب مفارقت که علت بقای چند روزه،

است همیشه باد رقعه در طلب عزیزی نوشته مثنوی کنون از نشاط

هوا در چمن * طرب ریزد از خندهٔ یاسمن * کسی را مدد کرد بخت سعید * که چون

سایه افتاد در پای بید * عزیزا سلطان بهار در چمن طرح جشنی انداخته و

سائبان سحاب را بر افراخته و از سرو سهی ستونهای سبز برپا کرده و از قطرات

باران طناب در طناب کشیده حریفان باغ هریک بشغل طبعی ظریفانه پرداخته

از باد صبا و یک لاله را بر بار گذاشته از برگ گل در بغرا انداختن هست و حوض آب

از موج بر روی تخته سنگ مرمر نرد با هم ساختن هست غنچه یاسمن بهیچ سفید

بدست آورده نرد و بیضه بیشکند و فاخته کوکو میبازد و بلبل از شعله آواز آتش

بر می کند و غنچه دهان جمع کرده که آتش بیفروزد و سبزه از شبنم آب می آرد و گل

از خنده نمک میریزد لب جو سبزه بکنار آب آورده میشوید و گل با بلبل میگوید بیت

غنیمت شمر صحبت دوستان * که گل پنج روز هست در بوستان * بهمه حال در باغ

از شوق ملاقات شریف آغوش گشاده و دیوار از رخنهٔ چشم براه دارد و نسیم

در فراق صحن چمن و گل بدست باد صبا در رقعه فرستادن هست جوی آب

آرزو دارد که چون سرو ایشان را در کنار خود بیند و شگوفه نذر کرده که دینار خود

در قدم ایشان نثار سازد سخن صریح اینکه با جمعی از یاران چون سایه پای در

دامن سبزه کنار آبی گرفته در بغرا انداختن مشغولیم گاه از ناسپاسی یکدیگر را چون گل

نسترن رو سفید می سازیم و گاهی از سیاهی چون برگ لاله بر چهره هم خال میگذاریم

عجب هنگامه ایست اگر دماغ گلچیدن دارند زود تر گلی در چمن تشریف صفا بخشی

نذارد تشریف ارزد شعر اگر بسیر چمن میروی قدم بردار + که همچو رنگ حنا میرود بهار
از دست + یکی از احباب نوشته رباعی با هجر و مرگ زاد و برادر نوشته
ایم + وصل ترا بعمر برابر نوشته ایم + احوال ما ز حوصلهٔ نامه بیش بود + برخی از آن
به بال کبوتر نوشته ایم + داستان ما دراز است بگفتن راست نمی آید تا بنوشتن
چه رسد سلمه بخت جانی خود را سپرده بودم که اگر الماس بچشم کشم مژه بر هم نزنم واگر
دشنه بر دل خورم سینه نخارم از دست بر و حرمان پردهٔ صبر من پاره شد و شیشهٔ شکیب
من بسنگ آمد دیگر حرف اشتیاق نوشتن و گلهٔ فراق نمودن و نامه فرستادن
معنی ندارد و ترقب که عنقریب خود نامه بر خود خواهم شد و این حرف را محل بر تو صحبت
بیمی نفرمایند توفیق الهی رفیق باد که ده روز دیگر از تکلیف نوشتن نامه فارغ
ام ظل ظلیل ابدی الطویل باد • در طلب آب معین بجهت یاسمن زار
بمیر معین نوشته شد حق سبحانه تعالی چمن اقبال و ریاض آمال آن نور حدیقه
آن ولایت را از ماء معین فیض لایزال سرسبز و سیراب دارد • بیت
گلشن خاطر تو خرم باد + بخت سبزت بعیش توام باد + نمیداند که تا بروی
کرام لطف و معنی دو سه حرف از افسردگیهای باغ دلگشای یاسمن زار عرض نماید
قطع نظر از اغراقات منشیانه و مبالغات شاعرانه عجب حالی روداده صحن
که از خودی غیرت صحرای خلد بود نمونهٔ دشت کربلا شده و جویباران که آب رنگ
دجلهٔ بغداد داشت هم مشرب دریاچهٔ ساده گشته انسان چشم من که از شور بختی
مصداق مقال هذا ملح اجاج بود در ذائقهٔ تشنه لبان این مقام لذت

لذت هذا أعذب فیضات داده دعاگویان صافی ضمیر که سجاده بر روی
آب می گسترند ما شاء الله همه در خاک نشسته اند سبزه خیزان و ایم الوضو خالم بین
تمامی نماز به تیمم میگذارند یاسمین که بر و سفیدی انگشت نمای این عرصه بود زعفران
رنگ برآمده و سرو که ثابت قدم این سرزمین بود بر لب جویبار بخاک افتاده چنار
از جان دست شسته زنبق دماغ خشک نشسته نرگس با آب چشم خویش دست و رو
شسته بنفشه به عشق رود نیل جامه بنیل درکشیده گل از سوز سینه چاک بپیرهن زده
غنچه در چشم بلبل بهره پریشان نموده سوسن از تاب جان زبان بیرون کرده
فواره از خشک لبی زبان بکام کشیده تاک پاک خشک گشته و ثمرة الفؤاد آن
در غوره کی سوز شده درخت آبی از بی آبی روی بهی ندیده نهال آلو بالو از
تشنگی آلو بالو را در رنگ عقیق در دهن گرفته تخم سیب خام طمعی نموده از عین الشمس
آفتاب آب جسته و سیب از آسیب آتش دلیری کرده از چاه ذقن سیبیان
دم آبی طلبیده شفتالو با همه پاکدامنی بخاک هزار بوسه داده و قطره آبی نیافته
نظم قصه غصه بی آبی من حضا کنی * مگر بدست دهد از گریستن روی
بهی * دایه ابر بهر شیر نشد طفل نبات * چه کند گر نکند گونه رخسار کهی * از زردی
شدت گرما که بیفگند سپر * تیغ سبز که از کوکبه تیر بهی * آب خواهم ز جناب که
چو سحر بی پر دل * نه از آنان که چو چاه اند همه چشم تهی * باری تر و خشک این
بوستان چشم براه اند که از رشحات التفات آن سحاب مکرمت و دریای احسان
آب رفته باز بجوی آید چه شود که اگر امروز نگین از طلا زبان عالی همراه آب این گل زمین

وساقی این بزم افسرده گرد دبیت مگر ساقی بزم بی شور دشمن شد دهد جام الی بجاید
حسین حق تعالی بظاهر و باطن و اول و آخر حافظ و معاون و ناصر و نصیر باد

در طلب مرکب بشمسا ولد حکیم شفا نوشته آفتاب اوج حکمت

زوال هبنیا و طاد اد دسه روز شنا که از چگونگی احوال خیر مآل خبر ندارید اگرچه خبر دارد
شیرانده درچه کارانداگرچه پیدا اندکه درچه کار اند بهر حال بر ضمیر منیر پوشیده نماند که ازان
ده مثقال سیاهی که پیرپوز بکیل خرج احسان برات نموده بودند اگر نه مثقال
بعرصه می آمد از شادی کلاه بر آسمان هشتم می انداختم و یک هفته عیش میکردم
اما دریغ که شش مثقال بعرصه آمد و با این خسارت پنج مثقال آنرا درسر چار سو
در سه آشنا که دو چار شدند تکلیف نموده القصه ازان ده مثقال یک مثقال
بجا مانده فافهم باری ازبرای جبر این نقصان دوات فرستادم اگر مرکب بسیار
نفیس که در سیاهی از دل صاحب جهل مرکب وا نماید داشته باشند مقرر فرمایند
که خواجه صندل از روی یکرنگی بالخطر بر خلاف مقتضای طبیعت خویش درد
بجوذ دار واده زود بقدر کفاف مرکب در آن کنند و از طرف افراط و تفریط محترز
باشند التماس دیگر آنکه قوت طامعه را امر کنند که عنکبوت وار بر دوات مذکور
نتنند و نتیجه تصرف برگ و ریشه او فوج به برد و اگر چنانکه کلاه شمعی بر سر آن نهند
که درین موسم ابر و باران منت کلاه باراتی نکشد و چون ستم ظریفان زود تر
شود هر آئینه سر تا قدم مکرمت ها خواهد بود بملا محمود گیلانی داماد بوعلی
نوشته شده علیک السلام عزیز الوجود ا دریا نوالا عاقبت محمود ا درسولا

در ینولا هاتفی از عالم بالا ندا در داد که ای عطاء از نعم سابقهٔ نواب حکمت پناه
شفتی مدظله العالی نام زد این کم نام کرده اند از ذوق این عطیهٔ لاریبی وار سر بسجدهٔ
فرو آورده دوتا گردیده **نظم** شب یلدای محنتت را چرخ * چه شود گر مثنی
صبوح دهد * یا مرا بر امید وعدهٔ تو * صبر ایوب و عمر نوح دهد * یا ترا با چنین
کرم کردن * مرگ یا توبهٔ نصوح دهد * تو خود در شیراز بودی و چشم داشتی و میدیدی
که اگر چه طالب علمم اما گدا نیستم و اگر گدا باشم از گدایان بزرگم در کشکول گدایی ما الله در
بلبور است که هرگز گرسنه چشم سیر نشوند چون فقیر را بخدمت حکیم سابقهٔ آشنایی
و میر عبدالله که با مردی متقی او این دو سه دینار با اهل این دیار رسیده
فقیر را ندیده و خویش آمدی وانکشیده که تا بیانه تواضع سلمی خریده باشند معلوم
شد که این بنده نوازی از یمن لطف و التفات آن دریا نوال است بارک
الله سبز راضی ام **مصرعه** نه از من جو نه از تو دو کهی میخوری میرو * بلکه
از دست بر آید در نظر آید یادت باد خوشا وقتی که نوکری او ب یوسف بیک داروغه
پای مبارک شما را جا لنگی تنگ ساخته بود و قسمهای ضرب بکف پای مبارک شما
میخوردوان کان دستگاه از غایت خست طبع بد و سه پول از سر خود وا نمیکرد
بنده بری شده پای خدا هم را که بعلاقه رسن سر بار ایشان شده بود بمکان طبعی
خود آورده عرض که از ناهمت بود نه از تو بیا چون آخر عمر طبایعه را با استلذات
نفسانی میل میباشد و طبیعت تنعم طلب است اولی و انسب آنست که این
تحویل استادی که ریش سفید بازار کنده پزان اصفهان است نموده بقسط

سهام نیم منقور المقتریک منقور لیلیشو وحسرت الملوک گرفته لبقیة العمر را باسط الیدین

لبفراغت گذرانیدشعر من آنچه شرط بلاغت است با تو میگویم + تو خواه از سخنم پند گیر

خواه ملال + اگر این کار کردی عاقبت محمود شدی والسلام یکی از احبا

نوشته شد به اتفاقی قسم که تا امروز هیچ بخاطر نرسیده که غزل طرح شده از خنکیهای

ایام و برودت برفهای پی در پی طبیعت را انجمادی رو داده بود که هیچ جمادی

چنان مبتلا در فکر شعر خود چه معنی داشت خوشا وقت کمال اسمعیل که سرو سامان

فکر قصیده در ردیف برف داشتند مگر آن روزگار چنین افسرده نبود و طبیعت ها

روان اینقدر یخ نمی بست این سوخته دل که از دم سردی زمانه یکدم از فکر مطلع

تنور و مربع کرسی و منقل کانون خالی نیست و بیت بلند بغل بند بیخ اندیشه شده و

از چهار مصرع عناصر حرف جان سوز آتش چون مصرع آخر رباعی در دل زبان

گشته اگر نی قلم بدست گیرد از شاخ هیزم طعنها کشد و اگر سواد مداد نظر کند پیش زگال

روسیه بر آید درین صورت چه داند که غزل چیست و غزل گو کیست بهر حال امروز

صباح بگذر قافیه مسوده غزل طرحی بنظر در آمد طبیعت را بر گفتن آن مجبور ساخت

و غزلی که گفته نوشته شده اگر آن گفته من نمی بود میگفتم به نسبت باری بشنوند

و بشنوانند و غزل خود را نوشته ارسال کردانند غزل بجویم نیند رنگین کرده سلمی

در حنا بندم + روا شد حاجتم حرزی بیازوی دعا بندم + ندارم فرد یکساعت

نباشم غافل از خدمت + گهی در زلف چین ریزم گهی بند قبا بندم + درین

وادی بیک ایما توان شد نازل منزل + جرس برناقه از آواز پای آشنا

آشنا بندم + پریشان دل وداغ نکهت گلشن نمیدانم + دلی زلف اگر خواهد بگل
بر صبا بندم + ندارم طالع بلبل بنایم رخصت شاخی + مگر چون نکهت گل آشنایی
در هوا بندم + چو دریا خشک لب باشم ز بخت شورگر صد بره + چو کشکول گدایی
ره بر نا خدا بندم + نکردم فکر مکتوبی نجستم نامه بر مرغی + شکسته استخوانی کو که بر بال هما
بندم + ناصر آشنا هر دو نیا ندیدم گوشهٔ چشمی + بنجال سرنخ جان چرا باشم بر اخفش
دل چرا بندم + **به مظفر حسین کاشی نوشته شد** نور دیدهٔ من از جانب
ابروی قبلهٔ مذهب چه راستی دیده که سر از محراب خانه مشرب تافته و از دنیای
بیم شبی چه اثر یافته که هر دو دست در دامن سجاده آویخته و از کلاه نمد چه کرمی دیده
که ترک ماسوا کرده سودای آن از سر بیرون نمی کنی و از بادام چه توشه دیده که چشم
خواهش بر وسیاه کرده و از کرامات چه پرتو کشف شده که منکر قول اهل طامات گشته
و از ذکر کدام حرف حقیقت آمیز شنیده که حلقه بندگی او در گوش کشیده و از چمن
بیداری کدام غنچهٔ معنی بر رویت شگفته که دم از توحید میزنی و از تماشای چمن گل چه
دولت یافته که این بلای سیاه را بر سر خود جا داده و در خاتمه **کتاب** سالک
شد بندهٔ فرمان پذیر نصیر لفرموده فرمان روای اقلیم فضل و افضال
اندک سال خلف الصدق دودمان سیادت کوکب سعد آسمان سعادت جامع
فضائل وهبی و کسبی مجموعهٔ لطایف فارسی و عربی نخلبند سر ابستان الفاظ و معانی
حروف تاسیس قوافی ابیات سخندانی در موسم نیسان شنا لیغ صدف گوشها
چون گوش صدف گوهر خیز و سخنان و اهل از رشک بلاغتش اشک ریز شگفتگی

یاسمن زار خلد از باغچهٔ ضمیرش یکشاخ سنبل وخرمی از دی بهشت وفروردین
از بهار طبعش یکدسته گل در فهم متون بطون بشرح وحاشیه محتاج نگردد ودر حل
مشکلات لغات چون دیگران باساس قیاس (زار ۱۲) وصحاح جوهر لفظ وقاموس
قرینهٔ استقام (نام کتاب در لغت ۱۲) توسل نجوید روانی طبعش بمرتبه که در پنجه وزجواب خمسه گوید ونظامی
نسنجد دقت فکرش بمثابه که دیوان سیف الدین اسفرنگ از ذوق آن در پوست (بسیار چیزها ۱۲)
نگنجد بدرهای ناسفتهٔ معانی گوشمال مروارید ناسفته داده وصدف درقعر
دریا گوش بر آواز صریر گلشن نهاده خامه دو زبان من که بنجامهٔ کرام الکاتبین
زبان یکی کرده در شرح کمالاتش یکی از هزاران کی از بسیار شرح داده.
(یعنی زبان کرام کاتبین و ممدوح یک است ۱۲)
بیت مراست طبع روان لیک نام تست بلند. چگونه آب رود از نشیب
سوی فراز. اینهمه سیاه کاری نموده دکان عذر وسفیدرائی گناه خطر سوائی
(این بموجب فرموده ممدوح الصدر ۱۲)
ذیل بدنامی بررو کشیده ستار عیوب ورد عطای راست مانند مراد پذیرا وگرنه
من بر خود نه بخشوده ام او بر من بخشاده والسلام **تمت**

من مقالات نصیر الدین همدانی

نسخهٔ مفرح دلگشای که اطبای حکمت شناس تالیف نموده اند وخسته دلان بیمار
شوق را به تناول آن رغبت فرموده اند آنست سنبل الطیب زلف عنبر افشان
خال مشک سیاه کاکل ابریشم مقرض خط لعل ویاقوت دولب مروارید ناسفته
دندان صندل سفید پیشانی پرسیاوشان ابرو بادام مغزین چشم پسته دهن مرزا
گوش سیب آبدار ذقن ورق نقره بدن ونیشن سفید سینه وچهرهٔ الهمودول و

ومرجان بیخته وفندق انگشتان وسقنقور ساق اجزای مذکوره را از دکان آرسته
بازار حسن تفحص کنند بعد از ترتیب وتالیف آنها عرق بید مشک خوی رخساره
با قدری شکر خند اضافه نمایند و بآتش گرم خوی آهسته آهسته بجوشانند گاه گاه
بقدر دست رس بکار برند که خوردن آن نشاط تمام دارد و نور چشم و طراوت دل
بیفزاید وضعف قلب را زایل سازد وسودائی را برطرف نماید **قرص**
یاقوت لب دو دانه مروارید دندان سپی ودو دانه ماه پرین خال سیه بادام دو دانه
آمله کرشمه بلیله غمزه آنقدر که ضرور باشد وتغافل آنقدر که بکار آید تخم حنظل دشنام
آنقدر که شربت چاه ذقن را تلخ نکند بنفشه خط آنچه میسر باید سنبل زلف آنچه بدست آید
گل رخساره که دل ببرد عنبر سیب ومشک خط آنچه از زلف وخط میسر شود صندل
سفید پیشانی یکقرص مهر آب بناگوش آنقدر که بهم رسد پر سیاوشان بیخته مرجان
ده مثقال یشب سفید سینه یک ورق فندق سر انگشتان ده درهم حجر الیهود
درون تن ماهی سقنقور ساق دو قبضه اجزای مذکوره کوفته وبیخته در پرده چشم
صاف نموده بسر که جبین بر جبین که بقوام آید بقدر حاجت میل نمایند آب از چاه ذقن
عقعقره بیاورند گلاب عرق گل رخساره با آن ضم کنند بلعاب دهن جهت **نفث**
کلفه گفتار روا ز قوا که سیب ذقن بکار برند که بسیار نافع است **تمت**

الحمد لله که کتاب مستطاب طب جان که بهترین جواهر نفیسه است ... مطبوع طبایع ارباب ذوق ... درمطبع مصطفائی ... واقع دار الخلافه شاهجهان آباد ... بتاریخ ... شهر جمادی الثانی سنه ۱۲۹۰ هجری ... حسب فرمایش ... محمد حسین خان ...
شد بسعی حسن طبعیش محمد ... مطبع جهانیان ... حکیم عبد الرحیم صاحب سوداگر کتب ... اختتام یافت

نسخهٔ محبت روی نیکو معالجهٔ عمر کوتاه تخم خرفهٔ خال هر قدر که بدست آید بنفشهٔ خط
آنچه سر زند سنبل الطیب زلف آنچه بدست رسد بادام چشم آنچه بنظر آید عناب ٭
لب دو دانه مروارید ناسفته دندان سی و دو دانه قند گفتار اینقدر که ضعف نیاورد
تخم حنظل دشنام آنقدر که تلخ نه نماید گل نیلوفر تغافل اگر خواهند کی شربت فواکه تبسم
آنچه در حوصله گنجد قرص صندل غمزه بقدر احتیاج مجموع نموده بشیره تخم سر رشته از فواکه
سیب زنخدان میل نماید نافع است ٭ مکتوب المعشوق از جانب یار
دل افگار تن خسته و جان بیمار از فراق یار غمخوار غمگسار بصد زار زار
تزار مکتوب مرغوب باد میخواستم که نامه نویسم بسوی دوست ٭ کاغذ از گریه
تر شد و دستم ز آه سوخت ٭ انگشت خامه سازم و کاغذ ز روی پوست ٭ گویم
زبان قاصد و پرسم ز حال دوست ٭ ای یار جانی وای شمع شبستانی وای آرام جان
وای لیلی صفت مجنون مکانی وای زلیخا صفت یوسف ثانی هیچ احوال ما
میدانی یا نه دانی که شب و روز دیده پر آب و جگر کباب با حوال خراب این شعر شوق
دل خود میخوانم و می نالم بیت جانا بیا که بی تو دلم را قرار نیست ٭ عمری که بی تو میگذرد
در شمار نیست ٭ فقط ایضاً قدر و قیمت هر متاع را اگر این بها آدمی داند مگر
آدمی متاع است با وجود خود را در بازار دنیا جلوه گر ساخته خود فروشنده و
خود خریدار گشته بیت ماه من با کمال رعنائی ٭ خود تماشا و خود تماشائی ٭
حلاوت عمر نصیب باد

تمت تمام شد

رساله در حل مقامات انشای نصیرای همدانی

بسم الله الرحمن الرحیم

دمی که فکر سخن طرح صد چمن میریخت	بهار جلوهٔ نسرین و نسترن میریخت
کشود چهره عروسی ز خلوت دل ما	که رنگ جلوهٔ او شمع انجمن میریخت
بریخت خامه ام آن مشک تازه تر بوی	که آبروی غزالان صد ختن میریخت

یارب اینقدر جنون جولانیها از صهبای عجز نیست که از کمال نارسائی ٭ نقش قدم عرصه خویش عنان تازی اندیشه جولان اوست و از نهایت بی اقتداری تنگی چشم مور وسعت فرش گنجایشهای سامان او به بست آویز کدام رسائی صورت بسته بهتر آنست که ازین وادی روی توجه برگرداند و حرفی چند از عالم بیدستگاهی بگوش حذر نیوشان عیب پوش رساند که در پیشین زمان بالتماس عزیزان چندی عطف دامن را کنده پای هرزه دوی ساخته رطب و یابسی که در حل مقامات نصیرای همدانی ذخیره گوش بود بر طبق اظهار گذاشته نذر نگاه شوق کرده بود از آنجا

گذشت تمثالی آئینه عرض بعضی نظر دقت بینان را بدور باش کراهت مائل ذوق
لذت درج نیساخت اکثری بخیال میرسید که اگر مهلتی از دست زمانه حاصل آید تلخیص
آن چهره از پرده بی اختیاری بر گشاید درین روزها با وصف نا دستداد فرصت از
استبداد و صداقت پرستی چند چاره ندیده بسر انجام امر مذکور پرداخت و خود را از بار گران
تقاضای ایشان سبک ساخت امید که چون بر درستی معانیش نظر تامل اندازند
مولف را بدعای خیر نوازند **مقام اول از خطبه رساله شجره مبارکه**
سلیمان زمین و زمان بینات نام همایونش بینه آن بینه تتمه اسماء حروف
تهجی بعد از ترک اوائل آنها چون از الف لف و از جیم یم و امثال آن و نیز
به معنی گواه اول اوست و ثانی ثانی و ما حصل کلام آنکه ممدوح ما سلیمان زمین
و زمان است و بینات نام مبارکش گواه آنست از بهر آنکه اعداد بینات مذکوره
با اعداد عبارت مسطوره سمت تساوی دارد چه بینات شاه عباس که اسم مبارک اوست
وین اسا سست **ین لف این الف ین** اینست مجموع اعدادش از روی
حساب چهار صد و دو است که با حاصل آن عبارت از یک گریبان سر بر می آرد
مقام ثانی از خطبه مذکور شعبه اول درین عبارت که تجلی حضرت واجب
بر موسی کلیم الله در طور کنایه حکمیتی است چه اسم مبارک موسی به ترتیب هجی مبارک
چهار است حرف اول حرف اول قلب حرف ثانی طرف ثانی حرف رابع تنزل
حرف ثالث حرف ثالث ترقی حرف رابع در اکثری از نسخ هجی مبارک یافته و در بعضی
شجره مبارکه دیده و آن درختی است مشهور که در وادی ایمن بشعشه جمال با کمال حضرت

حضرت باری جل‌شانه چراغ افروز منظر دیده حضرت کلیم شد و فارسیان این را
شجر طور و نخل طور ایمن بسته‌اند و چون توجیه این یک گونه نسبت بلفظ حجر بعیدی دارد
توضیح آنرا بر رسالهٔ اول که بنا بر اصرار دوستان بر رطب و یابس اشتمال دارد حواله
بس کرده آنچه مناسب التحریر بود درینجا ثبت نمود بر ضمیر منیر ارباب تمیز مخفی نباشد
که اکثری از لفظ حجر صخره مراد داشته‌اند که مترادف حجر است اما در خاطر فقیر صهبائی
میرسد که اگر مراد از آن سینا باشد انسب آنست چه سینا بالفتح و کسر در سوید الفضلا
نام کوه طور است و مصنف نیز همین قید تجلی بر طور کرده و نیز ظاهر است که لفظ سینا که
مطلق حجر را نمیخواهد کما لایخفی علی الفهیم بهرکیف آنچه در باب صخره ذخیره گوش صهبائی است
اولا از احباب میگردانند و بعد از آن هرچه از مبدأ فیاض در توجیه سینا بر فضای
خاطر متجلی گردیده بعرض تحریر میرساند آئینه پردازی تفصیل آن اجمال اینکه حرف
اول صخره صاد است که از روی عدد نود است و عدد ملفوظی میم موسی نیز نود و
ثانی صخره حرف خای معجمه و آن ششصد است چون قلب شود هر دو صفر موخر از رقم
گردد چون تاخیر اصفار هیچ کار نمیکند همان رقم شش باقیمانده و حرف ثانی موسی
واو است اما اینقدر هست که قائلی گو خلاف تقریر اهل فن صورت می بندد چه قلب
نزد اهل معما آنست که اگر رقمی باژگونه کنند صورت رقم دیگر پیدا کند مانند هشت و
هفت و شش و دو که انقلاب یکی دیگری چهره نماست بهر حال حرف رابع صخره های
ملفوظیست و مراد از آن ملفوظی و عدد آن شش است و حرف ثالث موسی سین است
و آن شصت است هرگاه تنزیل شش صورت بندد و با سقاط صفر ملفوظ شش بوقوع پیوندد

و حرف ثالث صخره راست و حرف رابع موسی یا که مراد از وی اما لیه الفست و این بست
است چون نسبت را ترقی دهند بزیادت صفری دیگر دو صد و ست دهد که حاصل حرف
راست و اگر باین دستور رابع و ثالث را بالعکس گیرند همان حاصل مسطور از کمینه فکر
چهره کشاید اینست تطبیق صخره و موسی و هر چه از سینا و موسی نتیجه فکر صهبائی هیچدان است
در پیش نمک حیثان هوایدا سخن سنگ آرد که حرف اول سینا سین است و چون آن رقم
شصت است کلمه نود خواسته باعتبار تساوی اعداد تمام حروف این کلمه با آن و
حرف اول موسی میم است و ملفوظی آن نیز نود است و شاید که با نود ثانی باعتبار عدد
حروفش مطابقت ست مقصود باشد حرف ثانی سینا یای تحتانیست و ازان
دو اراده نموده زیرا که اعداد حروف کلمه دو ده است هرگاه رقم دو قلب نماید شش شود
و حرف ثانی موسی نیز شش است حرف رابع سینا الفست و آن احد است و چون
عدد آن سیزده است واو ملفوظی اراده شده و از ملفوظی مکتوبی و چون ثالث موسی را
که سین است تنزل دهند لا محاله شش ماند که حاصل واو است و حرف ثالث سینا
نون است از آن بتجنیس بی الف اراده کرده چون عدد حروف این شصت است
ازان نود خواسته کما مر فی حرف السین و حرف رابع موسی یای تحتانی است
و چون آن ده است باعتبار حروف ده نه خواسته و چون رقم نه به ترقی آید نود
از منظر وقوع رونماید از آئینه خاطر انصاف پرستان پوشیده نیست که صورت
این توجیه بنوعیکه در دیده اهل شوق نمایش دارد با توجیه سابق از یک گریبان
سر بر می آرد اگر راست پرسی لفظ قلب دلی سید و لیکن شعر حزین ابیات

حزین اشیان گرفتم بیشه و ربط سخن حاصل | | قبول خاطر و لطف خداداد است مید اکم

مقامی از دیباچه که بر دیوان خود نگاشته انکه نامش بشرف

جامعیت اسم شریف و لقب منیف تاسع ائمه اثنا عشر صلوة الله علیهم الی یوم الحشر

سرفراز و از اقران و امثال ممتاز است نهم ائمه اثنا عشر حضرت محمد نقی است

رضی الله عنه یکی ازین هر دو جزو اسم و دیگر لقب باشد و چون نام مصدوق جامع

این هر دو بود همان محمد نقی خواهد بود مقام اول از مقامات دیباچه

که بر رساله عروض نگاشته در تحلیل تاریخی هر دو جدار بعه متناسبه عبارت

مربعی است که اعدا و متحابه مودت خاندان طیبه اش در آن موافق افتاده اربعه متناسبه

عبارت از چهار عدد است که اول را بثانی آن نسبت باشد که ثالث را برابع

مثلاً دو را بچهار آن نسبت است که هشت را بشانزده یعنی اول نصف

ثانی است و ثالث نصف رابع و ازینجا لازم می آید که سطح طرفین که عبارتست

از حاصل ضرب اول و رابع با سطح وسطین که حاصل ضرب ثانی و ثالث است

مساوی باشد چه حاصل ضرب شانزده در دو مانند حاصل ضرب هشت است

در چهار و ازین بحث ظاهر شد که سطح حاصل ضرب دو عدد مختلف است بیکدیگر

و حاصل انچه در نفس خودش زنند آنرا مربع نامند مانند شانزده حاصل ضرب چهار

در خودش و امثال آن و این اصطلاح ارباب مساحة است و حاصل مذکور را

در محاسبات مجذور و در جبر و مقابله مال خوانند و عددی که از ضرب آن حاصل مذکور

دست دهد در اول ضلع و در ثانی جذر و در ثالث شی نامند و عددین متحابین دو عدد

باشد که از جمع کسور یکی دیگری حاصل آید و از جمع دیگر اول ؛ و نمایند پانزده و صد و بیست
که از جمع کسورش دو صد و هشتاد و چهار و بالعکس ذخیره داماد شمار هست پوشیده نماند
که مربع در اینجا آنچه چهار خط بدان محیط شود به معنی مجذور و چون اربع متناسبه چهار عدد
است بمناسبت همین معنی اطلاق مربع بر آن درست شده و مودت را باعتبار بعضش
اعداد متحابه گفته و لیس و حاصل این فقره ظاهر نیست که بر طریقه اعمال تعمائی جاری
نیست و حاصلش اینکه در هیکل تالیفی که عبارت از جسم است ای در جسم هر موحد عناصر
اربع مرعی است که اعداد متحابه مودت خاندان طیبه که عبارت از همین مودت است
در مربع آن عناصر موافق افتاده ای مودت حضرات بابرکات در سرشت هر موحد
دست داده کما لا یخفی اما گفته اند که هم حروف هیکل تالیفی هر موحد شانزده است و هر اربع
متناسبه عناصر شانزده و هم مودت خاندان طیبه اش شانزده است لیکن با بنقدر
اعداد آن از متحابه بر ملامت گری جرات اندیشه بر میخیزد مقام ثانی صدر مصطفی
نامش با نام صدر مسند مصطفا اتفاق نموده و عدد حرف آن از بینات اسم رکن حطیم کعبه
ارتضا اشتقاق یافته صدر در اصطلاح عروض رکن اول مصرع اول و عروض
بفتح عین رکن آخر آن چنانکه رکن اول مصراع دوم مطلع و رکن آخرش عجز حطیم
سنگ کعبه یا ما بین رکن و زمزم و مقام یا از مقام تا در کعبه و دیوار بیرون خانه کعبه
جانب مغرب که در انجا ناودان کعبه است کما فی منتخب پوشیده نماند که نام ممدوح را
مصرعی قرار داده مشتمل بر دو رکن که رکن اولش متفق است با نام صدر مسند مصطفا
و رکن ثانی آن مشتق است از بینات اسم رکن حطیم کعبه ارتضا و تفصیل این مجمل بر

بدین سیاق باید نمود که صدر مسند اصطفا محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم اند هرگاه رکن
اول متفق با نام آنحضرت باشد محمد خواهد بود و مراد از رکن حطیم کعبه ارتضا ذات حضرت
مرتضی علی کرم الله وجهه است چه در کعبه ارتضا اضافت بیانیست و رکنی که
در حطیم آن کعبه باشد ذات مطهر ایشان هست و بینات حروف علی که حقیقتش
سابق ذکر یافت این باشد ین ام ا چون از مجموع آن اسمی اشتقاق نمایند
امین بر آید بعکس ترتیب ین وام والف دیگر که خارج از دایره حسابست ساقط گردد
پس حروف مذکور امین باشد و تمام اسم محمد امین و بعضی تکلف کرده اند که مراد از حطیم
کعبه ارتضا حضرت علی است و رکن آن حطیم امام حسین است و بینات حسین سین یا
این اول مجموع آن یکصد و هژده است و این مطابقست با عداد حسن
پس رکن ثانی مصرع نام حسن باشد **مقام ثالث** ابدل زبر قطب و
الف شد یکسان ؛ وز بینهٔ الف علی گشت عیان ؛ یعنی که شهنشاه جهان
قطب زمان ؛ دارد به علی یک جهتی از دل و جان ؛ زبر حرف اول اسما حروف
تهجی باشد از الف و ب از با و امثال اینها و بواقی را بینه گویند کما علمت آنفا
تحقیقا که اسما حروف قطب قاف طا باست و زبر آن همه مکتوبی اینها که ق و ط و ب است
و زبر الف ~~لام و فا~~ نیز ال ف است و اعداد هر دو زبر موافق هم است و بینهٔ الف
قطب و الف که لف باشد یکصد و ده هست و اعداد علی نیز یکصد و ده و حاصل آنکه چون قطب و علی
در زبر یکسان هست و از بینهٔ الف علی بر می آید پس قطب را به علی از دل و جان
اتحاد باشد یعنی آنچه بقطب موافق هست از جان چنیز علی ظاهر میشود و همین دلیل

اتحاد است مقام رابع رمزشناسان دقیقه رس از انتساب نام قدسی نقصان
بکلمه شریفه طیبه قل که بواسطت ملاحظه امرکن با آباهی عدد تام که ارشد اولاد دودمان
عدد است و امهات آن مشابهتی تام و مقاربتی تام دارد استنباط توانند کرد
که مسمی این اسم سامی را از جمیع جهات بلوغ بمرتبه کمال و انتساب بدرجه تمامی تحقیق
پذیر است العاقل تکفیه الاشارة باید دانست که عبارت بعد کلمه قل مصدر بکاف
بیان صفت کلمه قل است و عبارت بعد عدد تام مصدر بکاف بیان صفت
عدد تام و کلمه آن اسم اشاره است و مشارالیه آن عدد تام و امهات معطوف
بر آبا و فاعل لفظ دارد ضمیریست که راجعست بطرف کلمه قل و مفعول آن مشابهت
و مقاربت معطوف بر آنست و رمزشناسان مبتدا است و استنباط توانند نمود خبر آن
و جمله مصدر بکاف بیان که پس از آن واقع شده برای بیان است یعنی رمزشناسان
دقیقه رس از انتساب نام قدسی ممدوح بکلمه قل که بصفت کذائیست استنباط توانند
نمود که چنین و چنانست چون این مهمه دانستی بدانکه در اصطلاح حساب عدد تام
عبارت است از عددی که کسورش با او برابر باشد چون شش و بیست و هشت و از عجایب
قدرت الهی است که در هر مرتبه از مراتب اعداد که احاد و عشرات و مات است یک عدد
تام باشد بهر کیف درین مقام مراد از آن بیست و هشت است کما سلفت علیه و آبای آن
هفت و امهات آن چهار است که نتیجه هر دو یعنی حاصل ضرب آن بیست و هشت
باشد و این هر دو را آبا و امهات از جهة آن قرار داده که هر دو عدد مذکور را در علم
جفر عدد کامل قرار داده اند زیرا که مراد از هفت هفت آسمان و از چهار عناصر است

است و آسمان را آبا و عناصر را امهات نامند کما لا یخفی مخفی نماند که اسم ممدوح
قطب علی است و توضیح آن اینکه اعداد اسم قطب علی دو صد و بیست و یک
است و عدد کلمه قل یکصد و سی و آن باین صفت است که بانضمام امر تا
با آبا و امهات عدد تام هم مشابهت دارد و هم مقاربت یعنی کلمه قل که باعتبار
حروف مکتوبی دو حرف باشد بانضمام امر کن که عبارت از تمام عبارت امر کن
است هفت حرف میگردد چه امر کن پنج حرفست و قل دو و بصورت قل شامل
با آبای عدد تام شد و هرگاه امر کن که مراد از آن بار دیگر فقط کن است بان منضم
چهار گردد پس مشابهت با امهات پیدا مینماید که چهار است بهر کیف یکبار از امر کن
تمام عبارت و بار دیگر کن که امر است مقصود است و اینطور در معمیات متأخرین
ناسپتراه بسیار دیده بلکه عبارتی چهار دفعه گرفته و هر دفعه معنی دیگر اراده نموده
چنانکه بر ماهران فن معما خصوصاً کسانیکه از فوائد کلام آن علامه روزگار حاشیه
دریافته اند مخفی نیست الغرض بیان مشابهت و هرگاه قل را که یکصد و سی است ا
بوساطت کن که هفتاد است بآبای عدد تام که باعتبار هفت مراد از آن حرف
زی است که ماکنز است و با امهات عدد تام که چهار است مقاربت هم رسد
دو صد و بیست و یک صورت بندد چه هرگاه با یکصد و سی هفتاد پیوندد دو صد
گردد چون هفده و چهار که اول حاصل زی و دوم حاصل امهات است بآن منضم شود
دو صد و بیست و یک رنگ ظهور ریزد حاصل این آنکه رمزشناسان دقیقه رس
ازینمعنی که نام ممدوح را با کلمه قل که بصفت کذائیست وقوع انتساب سمت ظهور

دارد استنباط این امر خواهند کرد که مسمی این اسم را که ذات با برکات ممدوح است
انتساب بمرتبه کمال از جمیع جهات متحقق خواهد بود چه هرگاه اسم را این شرافت باشد
مسمی خود چسان خواهد بود ع قیاس مسمی ازین اسم گیر ❁ و بعضی گفته اند که اسم
ممدوح قطب هدی است و اعداد قطب هدی یکصد و سی است و اعداد قل نیز
یکصد و سی برای مشابهت قل با اسمای اعداد از حروف ملفوظی کن یعنی کاف و
نون الف را بنا براین که در حساب اکثیره الف محسوب نمیشود ساقط نموده لبقیه را
که بحیثیت با حروف مکتوبی قل که دو است بار کرده هفت ساخته اند و لفظ هشت را
از نظر اعتبار انداخته و رکاکت این توجیه بر هوشمندان خبیر ظاهر است و بعد از ابیات
آینده نیز دلالت بر قطب علی دارد کما یجی و آنچه بعضی قطب الدین نیز برآورده اند
تکلفی بیش نمی نماید لهذا درین باب خامه فرسائی ناکرده بر استصواب رای دیگر باینکه
که رساله سابق بآن مشتمل است قانع گردید ❁ سخن سربسته گفتی با حریفان
❁ خدارا زین معما پرده بردار ❁ چون در عبارت سابقه نام ممدوح را در پرده
قرار داده و همچنین در عبارت مذکوره ایمائی ذکر یافته مستدعی توضیح دیگر بود این شعر
خواجه شیراز را وسیله ایضاح آن ساخته بکلک سخن گزار داد ❁ میان
اسما نامش چو در میان حروف ❁ نخست حرف ز حرف نخست او ممتاز ❁
یعنی در میان اسما نام ممدوح چنان ممتاز است که در میان حروف تهجی حرف
اول نام ممدوح که قافست از حرف اول حروف تهجی که الف است امتیاز دارد
و امتیاز قاف بر الف باین اعتبار باشد که هرچند صد و یک باعتبار صورت متحد است

متحد است اما این صد است وآن یک ــه ز انقلاب ردیف کمان پدید آید
۞ چو گشت با عدد حرفهای او انباز ۞ یعنی چون نام ممدوح بدین صفت است
که در عدد با حرفهای لفظ کمان مساویست هرگاه ان نام را منقلب سازند ز ردیف کمان زان
پدید آید چه اعداد قطب یکصد و یازده است و عدد کمان نیز یکصد و یازده است و چون قطب را منقلب سازند
بطق گردد و ردیف کمان قوس است و بطق و قوس در لغت ثقبه خرما ست هکذا قال بعض الافاضل

ــه مراتب عدد حرفهای جزو کلش ۞ ز نام آدم و حوا کند حکایت باز ۞
درین شعر مادری و پدری ممدوح ثابت کرده میگوید که اعداد نام ممدوح با اعداد
نام آدم و حوا مساوات دارد و بدین صورت چون آدم و حوا پدر و مادر خلق اند نام
او هم بمنزله مادر و پدر خواهد بود و تفصیل آن اینکه مراد از آدم صفی است و اعداد صفی
یکصد و هشتاد و نام حضرت حوا در فارسی بلده است کما فی برهان قاطع و اعداد
آن چهل و یک است مجموع اعداد هر دو اسم مذکور دو صد و بیست و یک و همین
قدر است عددهای قطب علی و پیش مصنف پوشیده نیست که درین مقام بهتر
ازین توجیهی بدست افتادن ظاهرا از حیز امکان بیرون است ــه ازین
دقیقه عیان شد که زاید از این اسم ۞ بسی نتیجه ز انجام کار تا آغاز ۞ یعنی از
ثبوت پدری و مادری نام ممدوح ظاهر شد که از آغاز تا انجام یا بالعکس نام او
چون آدم و حوا منتج نتایج حسنات بیشمار خواهد بود ــه تتمه کار رساله تحقیقی را
سپاس که با آبیاری لطف همیش خامه صهبائی حیران از رنگ آمیزی
سیاه قلمی چند باز پرداخته و نظر دقائق آگاهان کامل نگاه که نقطه خال بر چهره

سادہ رویان از دقت طبع شان چون نقطهٔ سهو بر خود پیچیده تمنای حک گردیدن
و بیاض کردن عنبرین مویان بشکسته گیری خاطر نقادشان از کاکل در استعداد
خط ابطلان بر خود کشیدن بی‌تکلفی آماده ساخت و باظهار عیب بی‌استعدادیها
پرداخت یا رب بدستیاری این سرمهٔ سلیمانی سرپوشیدگان معانی در نظر بینندگان
جلوه نماید و باعانت این توتیا اثر بینایی در چشم تماشائیان افزاید تمت

رقعه بیار دل افگار ستم پیشه و جفاکار پرده برانداز عشق سلامت

پیروزه مهری جواهر حسن که حقهٔ لبش از گفتار آبدار چون دُر شاهوار بر آورده بود راهی
گذشت ناگاه دل بند بطریق سارقان در حصار جمال در آمد هنوز نقد نگاه از گنجینهٔ
چهره آن ماه بکام خود نه دزدیده بود که رقیبان کافرکیش چشمانش از هر سو فراز شده تیر باران
غمزه نموده هر چند دل واژگون بخت راه گریز جست بیرون نتوانست شد بالضرور بدست
عسس مژگان گرفتار آمد پیش مسند آرای گوهر بازی سلطان عشق غازی بردند و حقیقت
بعرض رسانیدند حکم شد که بزنجیر زلف در پا کرده بچاه زنخدان محبوس سازند بجز دیده و دود
میرزا آه قلق هیچکس سرگرمی نه مینماید و غیر از خلاصه خاندان میرزا اشک بیگ کسی
قطره آبی نمیرساند چنان معلوم میشود که متصدیان آن بارگاه نقد جان برشوت
میخواهند اگر کار برین قلیل موقوف است خدا آسان خواهد کرد والسلام فقط

انتخاب اشعار مکتوبی از شعرای متقدمین که منشیان را ضروری است از گلزار ایران نموده شد فصل در ذکر نامه و پیام

به پایان آمد این دفتر حکایت همچنان باقی / به صد دفتر نشاید گفت حسب الحال مشتاقی

نامه سهل است که نوشتن بتو لیکن ترسم / که تو آن نامه نخوانی که در او نام من است

نامه کز جانان رسد تعویذ جان میخوانمش / وز همه غمهای دل حرز امان میخوانمش

لختهای دل بود پیچیده در مکتوب من / از شکست نامه خواهی یافت مضمون مرا

نویسم نامه و از بسکه خون میگریم از هجرت / تو گویی کاغذ مکتوب من رنگ حنا دارد

میکنی بدنام ای قاصد تو محبوب مرا / صد جواب از پاره کردن داد مکتوبی مرا

می نویسم نامه و مشتاق دیدار توام / بسته‌ام نرگس صفت بر خامه چشم خویش را

چه پرسی از من حال دل غم دیده‌ات چون شد / دلم خون و خون شد آب و آب از دیده بیرون شد

فصل اشعار شوقیه در بیان شوق و آرزو و تمنا

باز آی کز اشتیاق رویت / بگرفت ز خویشتن ملالم

نگه نمی‌رود از ضعف تا در دیده / از آن زمان که تو رفتی نگاه بیمار است

حدیث شوق همین بس که سوختم بی تو / سخن یکی است دگر با عبارت آرایی است

سحر رفت و آرزوی تو از چشم تر نرفت / شد دیده خاک و نقش تو از چشم تر نرفت

فصل اشعار فراقیه

آنچه من دیدم و من میکشم از جور فراق / که شنیده است که دیده است که را پیش آمد

همه شب که همه مست خواب خوش باشند / من و خیال تو و ناله‌های درد آلود

ز هجران دیده‌ام حالی که کافر را مبین مبتلا / خدا کوتاه سازد عمر ایام جدایی را

ز رفتن تو من از عمر بی نصیب شدم / سفر تو کردی و من در وطن غریب شدم

فصل اشعار ذکر وداع

امشب وداع یار بهر کم علامت است	شام فراق نیست که صبح قیامت است
رفتیم از هوش وقت رفتن یار	او چنان رفت و من چنین رفتم
یار وداع میکند تاب وداع یار کو	وعده وصل میدهد طاقت انتظار کو
غافل ز خود شدیم بگوییش که وداع	خود را ز اضطراب همانجا گذاشتیم

فصل در بیان اشعار متعلق بقدوم مسافر و مهمان

بگوشم مژده وصل از در و دیوار می آید	دلم بیم می طپد ای سینه امشب یار می آید
قاصد رساند مژده که جانان من رسید	ای درد وای بر تو که درمان من رسید
مژده وصل تو آرام ساخته بخیال امشب	نیست از شادی بسیار مرا خواب امشب
یارم ز یار وعده دیدار میرسد	دل در طپیدنست مگر یار می رسد

فصل وعده و عهد و پیمان

آخر من و تو نه دوست بودیم	عهد تو شکست من همانم
ای صبر پایدار که پیمان شکست یار	کارم ز دست رفت و نیامد بدست یار
نبایستی ز اول عهد بستن	چو در دل داشتی جانان شکستن

فصل در اشعاریکه لفظ یا معنی یاد و فراموشی در آن باشد

گر دل از من دل شیفته آن عهد وفا باز	زانگونه فراموش که بس یاد ندارد
اگر آرد ز من آن بیوفا یاد	من از شادی کنم خود را فراموش
انگشت که یاد او نکنی در هزار سال	روزی هزار بار ترا یاد می کشد

قطعه خاتمه به صنعت طرفه نتیجهٔ کلک جواهر سلک آب گوهر فضایل رنگ ریاحین کمالات میرزا رحیم بیگ صاحب المتخلص رحیم

آگاهی نثر انجام ۞ از نتیجهٔ فکر رحیم بیگ میرزا گوهی ۞ ستایش بیحد واهب جود است
۞ و نعت بیحد سیادت نامی کاینات ۞ که درین ایام کمال خشنود الشمام ۞
گلدستهٔ گلشن فردوس ۞ نثر فی بدل فصاحت بلاغت ۞ زخوش کار فهمی ۞
پاکیزه گوهر بزرگ زمان محمد حسین خان ۞ کرم گستر گیتی جهان ۞ به تصحیح و تحشیهٔ [illegible]
۞ ترحم کیش ماه مراد ۞ گرامی گوهر درست پیمان ۞ نیک رای فخر زمان ۞
مفتاح نصرت ۞ میر بزم عشرت ۞ نخل بند چمن دولت ۞ هوشیار [illegible]
فخر عالم زبدهٔ مسلمین ۞ مولوی امام بخش صهبائی پاک بین ۞ وقت سعد انطباع یافته

قطعه تاریخ

سمت ۱۹۰۹	سنه ۱۸۵۳ ع
چه خوش نثر مدیر این آمده طبع بگو این نسخهٔ دانائی شده طبع سنه ۱۲۶۹ فصلی	نسیم از سر روش غلغله آمد ز حسن ارسال طبعش و انشا نی سنه ۱۲۶۹ هجری

قطعه تاریخ به صنعت معما از نتایج فکر مصیر اخلاق آسمان ماه بزم شاعران محمد عنایت الله خان قیس سلمه المنان

چو شد مطبوع انشای ظهیر الدین [illegible]
معانیهای هر یک فقره اش [illegible]
ظهیر الدین بیش نثر او سر در گریبان است

که الفاظش لبیا و در عبارتهاست لالا
کتابی نیست مثلش در فن انشا اگر خواهی
ز رشید و طبست می افتد به لطفش نظم خاقانی

تمت دیوان نصیری همدانی ... تاریخ ... ۱۰ ... بهجری ... ۱۲۹۶

بنام طالع او با تو بهمان رمز میگویم	که از وی داستان را اسم او در وجه اسما نی
بر هر چشم بندی رد نماید نام او ناجز محمد حسین	اگر وجه تسمیت را بپرسی از او تو بهر جو لشن
بنجم چون گوهر جانان رسید در بزم آن بنجم خان	برای اینکه میشود حاصل کز وشد تا ز جهانی
چه گویم وصف نازک فهمی و ذهن و ذکاییش	که دارد نسبتی با وی سخن سنجی سخندانی
ولم تاریخ طبعش خواست بنویسد کریکبارگه	مسرتها ببینش وشاد هم خویش کرد هم
رسیده بر تشر حالم بگفتا هاتف سالش	چیدا در طبع انشائی نصیر الدین همدانی ۱۲۹۶

خاتمة الطبع بعد حمد ایزد سبحان و نعت محبوب یزدان صلی الله علیه و علی آله الکرام و صحبه العظام بر دیده وران مخفی و محتجب مباد که چون منشآت نصیری همدانی در متانت و رنگینی وحید و بفصاحت و بدایع فرید است لهذا احقر البریه و ناصیه الجبیه بسیدار دعا از ناظرین و مشتهر صهید وکر بجای از مستفیدین بدترین جهان محمد حسین خان مهتمم مطبع عالی غفر الله عن سیاته عفا برای افادهٔ عموم طالبین و منفعت شایقین بالخصوص بجهت اعانت مدرسین بعد رفع اغلاط و تحریفات و رفع سقطات و تصحیفات بتصحیح تمام و تنقیح تام مولوی محمد شهزاد خان صاحب سلمه الرحمان بعد حل مقامات حضرت مخدومی قدوة الشعراء العظام و زبدة الفصحاء عالی مقام قبلهٔ سخن سنجان روزگار و کعبهٔ نثاران ذوی الاقتدار موجد طرز سخن و والی قلمرو فن مورد آیات سحر بیانی و مخترع آیین شیوا بیانی یکه تاز عرصهٔ نکته وری شهسوار میادین سخن پروری شاعر سحر آفرین منشی عطارد نشان شهنشاه ممالک سخندانی خسرو اقلیم شیرین بیانی انوری بناه گلهای فانی دستگاه شهرستان معانی روان سیر آهنگ ترانهٔ معنی پیرایی جناب مولوی امام بخش صهبائی مدظله العالی در مطبع مصطفائی صادق الاخبار واقع دار الخلافه شاهجهان آباد بهتو سواد الدولن محله چهت دوزان

بروزگار موجب مزید اعتبار انگه نسخهٔ هذا بوقت طبع در دروس و تدریس امام ... وحید زمانه مولوی امام بخش صاحب ... بود جائیکه غلطی ... چون این غلط نامه طیار کرد

صحیح	غلط	سطر	صفحه
بار	باربابار	۹	۴
[illegible]	[illegible]	۸	۶
ابراهیم خلیل	ابراهیم گلریز	۵	۱۰
النصیر	البصیر	۵	۱۵
حرف ثالث تنزل	بحرف ثالث منزل	۸	ایضاً
قلم مترنم	قلمه اش	۱۵	۲۴
نشناسند	نشناسند	۱۲	۲۵
قاغنم	قاغنهم	۱۹	۲۶
نشناخته	نشناخته	۱۵	۲۸
داراه	داراه	۹	۲۹
جوبرجوز	جدبجوز	۱۰	۲۹
ذرنش	دانش	۹	۳۰
عقد	عقده	۶	۳۱
بس	بین	۱۵	ایضاً
دهن	[illegible]		۳۲
[illegible]	[illegible]	۹	۳۳
چشم بهشت	چشم بیشت	۱۲	۳۴